



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

نام رمان: عشق؛ ثروت

نویسنده: سارا محسنی

خلاصه: دختری داریم که تنهاست چوندخانواده اش رو از دست داده

و به تنهایی زندگی میکنه وضع مالی خوبی نداره تنها چیزی که داره زیبایی خیره کننده عی که چه
پسر و چه دختری جذب میکنه

یه پیشنهادی وسوسه انگیز به او داده میشود

همراه باشید لطفا

ژانر: عاشقانه

از خواب بیدار شدم به ساعت نگاه کردم شیش صبح بود

عشق ثروت

دست و صورتمو شستم به اشپزخانه رفتم در یخچال باز کردم

اوف به جز پارچ اب و دو تا دونه سیب هیچی نبود درش و بستم باید آماده میشدم هر جور شده باید کار پیدا کنم

تا دوروز پیش منشی یه شرکت بزرگ بودم همچی داشت خوب پیش میرفتی تا اینکه زن رعیس اومد شرکت تا من و دید غشی باز به شوهرش گفت من و بیرون کنه چرا چون میترسید شوهرشو از راه بدر کنم حالا قیافم نداشت شوهره یه کچل شکم گنده

از خونه زدم بیرون مثل همیشه فضول های محل نشسته بودند

یکیشون که اقدس خانوم بود بی بی سی بود واسه خودش

اقدس: های دختر تو که ساعت نه میرفتی سرکار الان چرا زودمیری

داشتم حرص میخوردم دستامو مشت کردم

: مگه تو مفتشی بتوجه من کجا میرم کجا میام ها

یکی دیگه زهرا خانوم مه از اقدس هم بد تر بود

زهرا: وا دختر ادم مگه با بزرگ ترش این جوری صحبت میکنه ها کاشکی اخلاقت مثل صورتت بود

یه برو بابا عی بهشون گفتم به سمت دکه سر خیابون رفتم روزنامه گرفتم رفتم تو پارک نشستم مشغول پیدا کردن آگاهی کار شدم هیچکدومشون واسه من خوب نبود یکی چشمم خورد منشی میخوان زود تماس گرفتم گفتند الان برم واسه پذیرش

زود سوار اتوبوس شدم یک ساعتی تا شرکت راهی بود از بوی عرق داشت حالم بهم میخورد اوف خدایا چی میشد یه شوهر پولدا نصیبم میکردی قیافه دارم که باز گفتم کی با ادم بی خانواده ازدواج میکنه

تو سالن نشسته بودم یه خیلی ادم اومده بودند واسه کار بیشترا هم سن و سال من بودند بعد نیم ساعت نوبت من شد

عشق ثروت
منشی: خانوم به فرمایید تو

در زدم رفتم تو یه مرد چهل خورده عی نشسته بود با لبخند
گفت بشینم

: سلام

مرد: سلام خانوم محمودی هستم و شما خانوم

: راد

محمودی: خوشبختم خوب پرونده رو لطف کنین بدین
دادم بهش شروع کرد به برسی دعا دعا میکردم قبولم کنه
محمودی: اسمتونم مثل خودتون زییاست شایلا

: مرسی

اصن از لحنش خوشم نیومد

محمودی: بیست سالتونه دیپلم دارین چرا ادامه ندادین؟

: به خاطر اینکه هم خانوادمو از دست دادم هم اینکه وضعیت مالی

اخه بتوجه اوف

محمودی: اوکی تشیف به برید خبرتون میکنیم شایلا خانوم

چشاش برق میزد نمیدونستم چرا

: مرسی خدافظ

زود از اونجا زدم بیرون دلم میخواست قدم بزنم خدا کنه قبولم کنن به شدت به پول احتیاج داشتم
میخواستم از اون محله در پید برم کیف پولمو نگاه کردم پول برای داشتن نون داشتم خدا رو شکر
بعد گرفتن نون به خونه رفتم واسه خودم چای دم دادم با نون شروع کردم به خوردن

عشق ثروت
برقاروخاموش کردم رفتم زیر پتو خیلی سرد بود با همون سر ما خوابم برد

داشتم لباسامو میشستم که صدای زنگ گوشیم اومد دستامو اب کشیدم رفتم برش داشتم

: بله

صدای یه خانوم بود

خانوم: سلام از شرکت بردیس زنگ میزنم(همچین شرکتی وجود ندارد)

: بفرمایید

خانوم: لطفا تشیف بیارید اقا محمودی با شما کار دارن

: یعنی واسه کار قبول شدم؟

خانوم : شما تشیف بیارید معلوم میشه

: باشه خداافظ

وا خدا میشه قبول کرده باشن زود حاضر شدم از خونه زدم بیرون مثل همیشه سوار اتوبوس شدم

: سلام راد هستم گفتین پیام

منشی: یه لحظه صبر کنید به رعیس خبر بدم

بعد از چند ثانیه گفت برم تو

زود بیدار شدم شروع کردم به آماده شدن به چشم نگاه کردم تنها چیزی از مادرم به ارث بردم

چشای ابیم

به خودم رسیدم خودمو مثل خودشون کردم چمدونمو گرفتم بردم تو حیاط که راننده اومد چمدونارو
تو صندوق گذاشت درو هم واسه من باز کرد نشستم تو ماشین حرکت کرد دیگه هیچوقت پام و تو
این محل نمیذارم

عشق ثروت
راننده: خانوم رسیدیم

منتظر بودم تا واسم در ماشین و باز کنه همین کارم کرد چمدونامو برد به ویلا نگاه کردم شبیه قصر تو رویاها بود باغورور وارد شدم همه مشغول تدارک جشن بودند وقتی چشمشون بهم افتاد زود به خط شدن و شروع کردن به سلام کردن من و قط سرمو تکون دادم

: اتاقم کجاست

یکی از دخترا که بهش میخورد همسن من باشه اومد طرفم

خدمت: ارام هستم خدمت کاره شخصی شما همراه من بیایید تا اتاقتون و نشون بدم

همراش رفتم به طرف اسانسور معلوم بود طبقه زیاد داره اتاق خواب طبقه سوم بود

چمدونمو برد تو خودمم رفتم یه اتاق خیلی اشرافی بود یه تخت دونفره برگ اشرافی رنگ اتاق به نخودی میزد یه میز توالیت پراز لوازم آرایش و اسپره و عطر یه کتاب خونه پر از کتاب

دوتا کمد بزرگ فوق العاده شیک هم اونجا بود یکیشون و باز کردم معلوم بود واسه خسروعه اون یکی هم باز کردم خالی بوود

: ارام بیا لباسمو بچین بعدش خسرو کی میاد؟

ارام: میاد الانا

:ارایشگر چی

ارام: پایین نشسته منتظر شماست

: اوکی بهش بگو یک ساعت بیاد بالا

رفت از اتاق بیرون منم رفتم تو حموم وقتی دیدم یه سوتی زدم وانش سنگی بزرگ معلوم بود دونفرست اب و پر کردم توش شامپو ریختم رفتم توش

حوله رو دورم چیدم از حموم اومدم بیرون تاپ و شلوارک پوشیدم صدای در زدن اومد

: بیا

عشق ثروت
یه زن با پر از وسایل اومد تو معلوم بود ارایشگره

ارایشگر: سلام خانوم الناز هستم

: بیا کار تو شروع کن

اول موهامو سشوار کرد بعدش اتو خواست موهامو شنیون کنه ولی نخواستم دوس داشتم موهام باز باشه و البته ارایش کم

الناز: خانوم خودتون و تو اینه نگاه کنید

چشامو وا کردم خیلی تغیر هم نکرده بود چون خودم خوشگل بودم

: مرسی میتونی بری

الناز: خدافظ

سریع رفتم پیراهنمو از کاور در اوردم بهش نگاه کردم مدلش لباس شب نقره عی

(عزیزان قسمت های دو و سه اینجا نیومد واسه همین تو فصل پنج گذاشتمش قسمت چهارم هم تو فصل چهارم هست)،

از خواب بیدار شدم به ساعت روبه روم نگاه کردم شیش صبح بود دست و صورتمو شستم خیلی گرسنم بود در یخچال و باز کردم هیچی نبود وقت پارچ اب و چند تا دونه سیب درش و بستم نان و خالی خالی خوردم تا جلوی ضعف مو بگیره باید میرفتم دنبال کار قبل از اینکه بیکار بشم منشی یه شرکت خیلی خوبی بودم ولی یه روز زنش اومد من و دید شروع کرد به داد و بی داد که چی من خوشگلم باید اخراج بشم میترسید شوهرشو از راه بدر کنم شوهره از ترس زنه من و اخراج کرد

هی پاشم که برم بیرون زود مانتو رنگ و رو رفته رو پوشیدم

شال مشکی قدیمی سادمو گذاشتم از خونه زدم بیرون مثل همیشه اقدس خانوم و زینب خانوم تو کوچه نشستن چشمشون بم افتاد

اقدس: کجا میری دختر ها تو که قبلنا ساعت هشت میرفتی

عشق ثروت

زهرا: باز چیکار کردی که اخراجت کردند

: اوف به شما چه ها سرتون تو کار خودتون باشه

اقدس: کاشکی اخلاقتم مثل صورتت خوب بود

یه برو بابای بهشون گفتم به طرف دکه سرخیابون رفتم یه روزنامه گرفتم دنبال کار میگشتم که
یدفعه یه شرکت منشی خواسته بود زنگ زدم گفت الان برم زود سوار اتوبوس شدم

حالت تهوع شدید بهم دست توی اینهمه شلوغی یه روزی خداکنه بیاد من از دست اتوبوس راحت
شم خدایا قیافه که دارم یه شوهر پول دار میدادی بهم دیگه باز گفتم باز خانواده ندارم اهی کشیدم
نشسته بودم تا نوبتم بشه خیلی اینجا بودند واسه کار بعد از نیم ساعت منشی صدام کرد که برم تو
در زدم صدای به فرمایید اومدم رفتم تو یه مرد چهل خورده عی نشسته بود

: سلام

مرد: سلا بیا بشین

نشستم پرونده مو دادم که بررسی کنه

مرد: محمودی هستم. وشما

: راد

شروع کرد به خوندن پرونده چهرش خندون بوود

محمودی: چه اسم زیبایی شایلا بیست سالتم که هست چرا درس و ادامه ندادی

: هم اینکه خانوادمو از دست دادم بعدش دیگه شروع کردم به کار کردن

محمودی: خوب میتونی تشیف به برید بهتون خبر میدیم

از شرکت زدم بیرون حس خوبی داشتم فکر میکردم استخدام میشم به سمت خونه رفتم

عشق ثروت
داشتم لباس رو میشستم اب میکشیدم که صدای گوشیم اومد

نگاش کردم ناشناس بود

: بله

صدای یه خانوم بود

خانوم: سلام از شرکت بردیس زنگ میزنم (همچین اسمی وجود ندارع)

: بفرمایید

خانوم: لطفا تشیف بیارید اقای محمودی باهاتون کار داره

: یعنی استخدام شدم؟

خانوم: شما تشیف بیارید

محمودی: بیا بشین

نشستم بهش نگاه کردم خیلی شنگول میزد

: استخدام شدم؟

نگاهی بهم کرد بعد شروع کرد به خندیدن منم هاج و واج نگاش میکردم

محمودی: نه

: پس واسه چی گفتین پیام اخه

محمودی: یه پیشنهادی دارم واست بهت دوروز فرصت میدم راجبش فکر کنی

: چه پیشنهادی

محمودی: ملکه قصر من بشی یعنی همسر من کل دارو ندارمو به پات میریزم

بلند شدم خواستم یه کشیده بزنم ولی نمیدونم چرا دستم بالا نیومد فکرم رفت پول کرایه خونه ندارم
پولی ندارم واسه یخچال خونم خرید کنم یه لباس نو ارزوم شد ولی اگه زن محمودی میشدم تو یه

عشق ثروت

قصر بودم هر روز به مدل لباس تفریح های ان چنانی سرمو بالا اوردم بهش نگاه کردم با صدای
اهسته

: پس فردا جوابو میگم

اونم به کارت ویزیت داد بهم

محمودی: این شماره منه

به کارت نگاه کردم اسمش خسرو بود یه خدافظی سریع کردم از شرکت زدم بیرون نیاز به هوا داشتم
خدایا گفتم شوهر پولدار میخوام جلو روم گذاشتی حالا چرا کسی که ازم بیست سال بزرگ تره
تصمیم گرفتم برم بهشت زهرا دلم خواست با بابا و مامان صحبت کنم واسه اولین ماشین دست
تکون دادم

تو کافه نشسته بودم منتظر محمودی بودم تصمیم گرفته بودم اره زنش میشدم از دور دیدمش
داشت میومد انالیزش کردم قد بلند خوشتیپ بود ولی کچل بود صورتش هم به سنش میخورد درکل
زشت نبود

محمودی: سلام دیر نکردم که

: سلام نه به موقع اومدین

محمودی: خوب خوشگله جوابت

سرمو گذاشتم پایین

: جوابم مثبته

نگاش کردم لبخندی زد

محمودی: خوب بزار از خودم بگم اسمم خسروست ۴۷ سالمه همسرم چندسال پیش فوت میکنه و یه
پسر ۲۵ ساله دارم که خارج از کشور زندگی میکنه سالی یک بار میاد سر میزنه اسمشم ساتیار

عشق ثروت

به اسم پسرش خندم گرفت ادم یاد ساتور میوفته

: منم که شایلا خانوادمو تو سن ۱۸ سالگش از دست دادم از اون موقع هم تنهام وقت کار میکنم

محمودی: دیگه وقتی زن من شدی نباید به گذشتت فکر کنی

بعدش اینکه من و خسرو صدا میزنی باز اها این کار تو بگیر هرچی نیاز دای دوس داری خرید کن چون کارت مال توعه هیچکدوم از لباس های قبلیتو نمیاری خونه من بعدش اینکه فردا شب عقد میکنیم هم جشنمونه واسه عقد هم لباس بگیر صبح راننده میاد دنبالت

کارتو ازش گرفتم وقتی گفت لباسای قبلیتو نیاردلم شکست

خسرو: من رفتم عزیزم خدافظ

منم سریع رفتم خرید لباس هرچی که خوشم میومدو میخریدیم فکر میکردم تو رویام یه چمدون خیلی بزرگم خریدم

رفتم خونه لباس های قدیممو انداختم اخیش دیگه تو این محله نیستم با خوشحالی لباسای جدید ومیذاشتم تو چمدون

لباسی که صبح میخواستم برم خم گذاشتم روتخت صدای زنگ حیا ط اومد زود شالو مانتو پوشیدم رفتم دمه در

بله:

باز کردم دیدم صابخونه سریش بود

صابخونه: سلام

: علیک امرت

صابخونه: پول کرایه رو بده

: صب کن بیارم

رفتم تو پول و برداشتم دلم میخواست بکوبم تو صورتش ولی زیادی بی ادبی میشد

عشق ثروت

: بله

همه دست زدند خسرو هم انگشتر و تو انگشتم کرد و بعد پیشونیم و بوسید منم که نیشم باز
همه میومدند تبریک میگفتن که صدای دیجی اومد برای رقص دونفره دست همو گرفتیم رفتیم وسط
اهنگی که دوست داشتم پلی شد

اهنگ: در پی چشمت شهر به شهر خانه به خانه شدم روانه

گل عشقم را چیدی دانه به دانه چه عاشقانه

آرام آرام آتش به دلم زدی بنشین که خوش آمدی رویای من

این تو این جانه من شوقه چشمانه من عاشقها میکشی زیبای من

در پی چشمت شهر به شهر خانه به خانه شدم روانه

گل عشقم را چیدی دانه به دانه چه عاشقانه

تکست آهنگ گل عشق رضا بهرام

مثله تو دنیا ندیده فاصله عشقه ما رسیده رو نمایان کردی و یک شهر دستش را بریده

کفرمو دینم تو هستی هر چه میبینم تو هستی بیستون ها میکنم من چون که شیرینم تو هستی

خسرو رفته بود پیش دوستاش منم اینجا کسیرونمیشناختم که دیدم یه دختره اومد طرفم بالبخند

دختر: خوبی عزیزم

عشق ثروت
: مرسی شما خوبین

دختر: مرسی طناز هستم

دستشو آورد جلو منم دست دادم

: خوشبختم شایلا هستم

طناز: خوب خانوادت کوشن

: فوت شدن شما چه نسبت با خسرودارین

طناز: زن داداششم

به داداش خسرو نگاه کردم از خسرو بزرگ تر بود به طناز نگاه کردم سرشو گذاشت پایین فهمیدم
اینم مثل منه

طناز: اولاً ست خوشی ها بعدش

بقیه حرفشو نزد رفت چقدر عجیب بود این دختر بهش میخورد بیست و خورده عی باشه

ساتیار

با بچه ها داشتیم گیم بازی میکردیم فرشاد هم مثل همیشه به خواب رفت من و سامی داشتیم بازی
میکردیم که اخرش من بردم

: داداش بازم باختی

شروع کردم به خندیدن اونم بالشتو واسم پرت کرد جاخالی دادم خورد به کره فرشاد با ترس از خواب
پرید

فرشاد: چی شد کی اومد من کجام

از خنده داشتم میمردم

عشق ثروت
یدفعه به خودش اومد فوش بارونمون کرد باز خوابید

سامی: امشب عروسی بابات خخخ

: اره دعوت بودم.

سامی: حالا زنشو میشناسی؟

: نه بابا حتما یکی همسن و سالای خودشه

سامی: شاید از تو کوچیک تر خخخ

: نه بابا بعدش گمشین برید خونه خودتون میخوام بخوابم

سامی: چرا عزیزم باهم بخوابیم

: گمشو اه

خندید فرشاد و بلند کرد باهم رفتند منم خونه رو تمیز کردم

پریدم رو تخت

صدای دینگ گوشیم اومد برش داشتم لولا بود اصن حصلشو نداشتم جوابشو ندادم خوابیدم

صبح با سررو صدا بیدار شدم ساعت نه صبح بود از اتاق زدم بیرون دیدم لولا صبحانه آماده میکنه
نمیدونم از دست این سر به کدوم بر رو بیابون بزنم من و دیدید جیغ زد یه متر پریدم هوا خودشو
انداخت بغلم به انگلیسی حرف میزد

لولا: عزیزم دلم برات تنگ شد

: او بییی مگه نگفتم بدون اجازه من نیا خونم

لولا: عزیزم خوب نگرانت بودم

کاور عکس ساتیار

عشق ثروت

شایلا

صبح با درد شدید بیدار شدم هم کمرم هم زیر شکمم به شدت درد میکرد خسرو هم تازه از حموم بیرون اومد

خسرو: سلام خوشگلم درد داری؟

:سلام اره خیلی

خسرو: برو یه حموم بیایی بهتر میشی

ملافه رو از دورم باز کردم زود رفتم تو حموم ابش گرم اصن حموم کردن پولداراهم فرق داره بعد یک ساعت از حموم اومدم بیرون خسرو نبودش کمدو باز کردم یه شلوارلی ابی نفتی رو برداشتم و شومیز استین پوفی تا بالای نافم بود موهامو هم دورم ریختم خشک کردم یه ارایش ملیح انگار از اول تو خانواده پولدار بودم

حسش نبود با پله برم واسه همین سوار اسانسور شدم

از اسانسور اومدم پایین رفتم به سمت میز صبحانه

: سلام

همه خدمتکارا سلام کردن

ارام هم کنار خسرو واسم صندلی رو کشید تا بشینم

: عزیزم میگم ماه عسلی نمیریم؟

خسرو: فعلا نمیشه کارای شرکت زیاده بزار وقتی سرم خلوت شد

: باشه عزیزم

شروع کردم به صبحانه خوردن خسرو از جاش بلند شد اومد طرفم پیشونیمو بوسید

خسرو: عزیزم من میرم شرکت

عشق ثروت

: باشه عزیزم مواظب خودت باش

بعد از صبحانه تصمیم گرفتم کل خونه رو به بینم

یه حیاط بزرگ همجا گل و درخت بود چند تا نیمکت اون طرف چند تا تاپ کلا انگار بوستان بود

ارام کنارم بود

: میگم اینجا استخر داره،؟

ارام: اره خانوم همراه من بیایید

رفتیم پشت حیاط یه ساختمون بود رفتیم توش یه استخر مجزاع من و این همه خوشی محاله

بعد از اینکه همجارو دیدن کردم رفتم اتاقم استراحت کنم

ساتیار

از دادگاه زدم بیرون خیلی خسته بودم زود سوار ماشینم شدم به طرف خونه باید هرچه زودتر کلید

خونمو عوض کنم تا لولا کنه نیاد گوشیم زنگ خورد بابا بود

: جانم

خسرو: خوبی پسرم

: مرسی شما خوبین عروسیت مبارک

خسرو: تیکه ننداز بچه بعدش به کمکت نیاز دارم

:چه کمکی چیشده

خسرو: داد فر ازم میخواد شکایت کنه بیا کمکم

: اوف هنوز خلاف و ول نکردی

خسرو: بتوجه زود بیا ایران هم اینکه باید با زنم آشنا شی

عشق ثروت
: چشم حتما با مادمازل اشنا میشم

خسرو: منتظرم بای.

اوف از دست بابا غلطی کردم وکیل شدم

رفتم خونه واسه خودم غذا سفارش دادم رفتم تو سایت بلیط جور کنم واسه خودم واسه ساعت سه صبح پیدا شد

غذارو خوردم شروع کردم به جمع کردن وسایلام به سامی و فرشاد هم گفتم بیان فرودگاه نخواستم به لولا خبر بدم به یینه نیستم ولم میکنه میره دیگه

دو تا پرونده اینجا داشتم سپردم به کار آموزام

یه حس عجیبی داشتم انگار قرار بود اتفاق هایی بیوفته

کاور ساتیار

تو فرودگاه نشسته بودم منتظر پرواز یدفعه فرشاد و سامی اومدند هم وبغل کردیم و خدافظی سوار هواپیما شدم دو سالی بود پامو ایران نداشته بودم

دانای کل

طناز جیغ میزد کمک میخواست ولی کسی نمیومد نجاتش خشایار بهش هیچ رحمی نداشت

طناز: عوضی من زنتم

خشایار: دیگه نیستی ازت سیر شدم

طناز زود خودشو از زیر خشایار بیرون آورد به سمت در رفت تا توان داشت میدوید رفت تو حیاط نوچه ها پشت سرش

با خوشحالی دید در ویلا بازه زود به از در رفت بیرون خودشو به سر خیایون رسوند با خوشحالی دست تکون میداد تا یکی از ماشین ها ایست کنه ولی

ساتیار

از فرودگاه اومدم بیرون ساعت هفت صبح به وقت ایران بود

اژانس گرفتم ادرس خونه رو دادم از پنجره به خیابون ها نگاه میکردم خیلی تغییر کردن بود هواش
الوده بود تهران بیشتر مردم ماسک داشتند

راننده: اقا رسیدیم

چمدون و گرفتم زنگ ویلا رو زدم زود باز شد سریع یکی از خدمت کارا اومد چمدونم و گرفت وارد
خونه شدم بابا رو دیدم کنار میز صبحانه چشمش به من افتاد اومد طرفم

خسرو: خوش اومدی پسر

: مرسی بابا

هم دیگرو بغل کردیم دلم براش تنگ شده بود صدای پاشنه کفش نظر من و جلب کرد نگاهی به پله
ها کردم یه دختر فوق الاعاده زیبا دیدم اصن نمیتونستم چشم ازش بردام فکر کنم دختر زن باباست

دختر: سلام اقا ساتیار

یواش سلام کردم

بعدش رو کردم به بابا

: بابا خانومتون تشیف نمیارن

دیدم هردو شروع کردن به خندیدن منم مثل منگولا نگاشون میکردم

بابا: ایشون شایلا همسر عزیزم

چشام زد بیرون به شایلا نگاه کردم از من کوچیک تر میزد یه اخمی کردم

: خستم میرم اتاقم سریع رفتم تو اسانسور حس پله نبود

عشق ثروت

روتخت دراز کشیده بودم به چه دلیل دختری با کسی که همسن پدرشه ازدواج کرد اخه بابا چراا
همچین کاری

اوف خدایا این دختر خیلی زیباست سعی کردم از فکرم بیرونش کنم ولی نمیشد

شایلا

شروع کردم به صبحانه خوردن ولی پسر خسرو عجب چیزی بودش وقتی من از پله ها داشتم
میومدم پایین نگاهش رو من میخ شده بود با صدای تلفن خونه از فکر اومدم بیرون

خدمت : اقا خشایار زنگ زدند باهاتون کار دارن

خسرو هم رفت تلفنو جواب بده ولی یدفعه صدای دادش اومد

خسرو زود رفت کتشو پوشید منم با تعجب نگاهش میکردم

اومد طرفم بوسید من و

خسرو: عزیزم من کمی دیر میام خدافظ

نذاشت حرفی بزمن زود رفت حسم میگفت اتفاقی اوفتاده منم تصمیم گرفتم برم بالا مایومو بگیرم
برم استخر

استخر رخت کن دلشت لباسمو در اوردم مایو پوشیدم شیرجه زدم تو اب وقتی بچه بودم کلاساشو
رفته بودم خوب شنا میکردم

ساتیار

هرکاری کردم خوابم نگرفت پاشدم تصمیم گرفتم برم استخر

عشق ثروت

لباسای استخرو گرفتم رفتم پایین باز پشیمون شدم حسم رفته بود خواستم برم اتاق ولی یه حسی من و طرف استخر میکشوند واسه همین رفتم

توجهی به اب استخر نکردم زود لباسامو در اوردم شیرجه زدم تو اب داشتم شنا میکریم احساس کردم کسی هست زود سرمو بالا اوردم دیدم شایلاست هنوز من و ندید * " دلم میخواست برم پیشش یدفعه من و دید سریع جیغ زد

: من میرم نترس

زود از اب بیرون رفتم ولی پام سر خرد از پشت افتادم تو اب

شایلا

یدفعه ساتیار رفت زیر اب هول کرده بودم زود رفتم کشیدمش بالا ولی نمیوتنسم بیارمش رو سکو سنگین بود خواستم خدمت کارا رو صدا بزنم ولی دردمر میشد فکرای دیکه میکردن هرجور شده بود به طرف سکو بردمش قفسه سینهشو فشار میاوردم تا اب بزنه بیرون ولی کمکی نکرد مونده بود نفس دهان به دهان نه نمیشد باز فکر کردم ساتیار داشت از بین میرفت خدایا ببخش سریع دهنمو گذاشتم با دوبار تکرار چشاشو باز کردهردو به چشم های هم نگاه میکردیم

دانای کل

خسرو زود خودشو به برادرش رسوند فهمید برادرش زن پنجمو هم به قتل رساند خشایار هیچ پشیمونی در صورتش معلوم نبود ولی خسرو دلش به حال طناز دختر ۲۴ ساله سوخت میدانست برادرش مریض است نمیشد کاری کرد طناز هم مانند قبلیا یواشکی در باغی دفع کردن خشایار هم بدون ناراحتی به ویلایش رفت خسرو نتونست این صحنه رو تحمل کنه زود از ویلا زد بیرون تصمیم به خانه رفتن داشت دلش برای شایلا تنگ شده بود لبخندی به لب داشت به سمت خانه میرفت

ساتیار

به چشمان ابیش خیره بودم نمیتونستم حرکتی کنم یدفعه به خودش اومد اخمی کرد

شایلا: چرا بدون خبری اومدی تو

عشق ثروت
منم یه اخم کوچکی کردم

: ببخشید دیگه یادم رفت ازت اجازه بگیرم

بیشتر حرص میخورد

: مگه میمونی سرتو میذاری میایی تو

وقتی گفت میمون بیشتر اخی کردم

: نمیدونستم برای گشتن تو خونم باید اجازه بگیرم

یدفعه صدای بابا اومد داشت شایلا رو صدا میزد

شایلا

وقتی صدای خسرو شنیدم هول کردم ساتیار هم زود رفت قایم شد تا خسرو فکر بدی نکنه منم
خودمو خونسرد نشون دادم خسرو شنگول اومد

خسرو: سلام عشقم

اومد گونمو بوس کرد

: سلام عزیزم خسته نباشی

خسرو: مرسی خانمم چیکار میکردی

: شنای میکردم میخواستم پیام بالا که تو اومدی

خسرو: من میرم توبیا

خسرو که رفت یه نفس راحت کشیدم ساتیار هم اومد

ساتیار: اوف گذشتا

نگاش کردم قیافش خیلی واسم اشنا میزد احساس میکردم قبلا دیدمش

ساتیار: قورتم دادی

عشق ثروت
یه اخم کردم

: چیز مالی نیستی

ساتیار: واسه همین درسته قورام میدادی

حسش نبود جوابشو بدم زود رفتم رخت کن لباسامو عوض کردم

ساتیار

این دختر شبیه یه نفره همین جوری فکر میکردم به سمت اتاقم رفتم یه دوش گرفتم بازم فکر
میکردم کجا دیدمش اوف

صدای زنگ گوشیم اومد سام بودش یه لبخند اومد کنار لبم

: جانم

سامی: سلام داداش خوبی

: مرسی تو خوبی چه خبر

سامی: مرسی سلامتی تو چه خبر نامادری عزیزتو دیدی؟

: ارع حرف تو بود

سامی: چه حرفی

: نامادری گرام از بنده پنج سال کوچیک تره

سامی: چیییی بابات عجب دل خجسته عی داره

: اره ولی نمیدونم چرا قیافش اشنا میزد

سامی: یعنی قبلا دیدیش ؟

: اره

سامی: اسمش چیه

عشق ثروت

: شایلا

سامی: اسمش اشنا میاد ولی ولش داداش سرت به کار خودت باشه

: باشه

بعد از چند دقیقه گوشی رو قطع کردم لباسای بیرون و پوشیدم از اتاق زدم بیرون رفتم پایین بابا و شایلا داشتن ناهار میخوردند

: بابا من دارم میرم بیرون

خسرو: باشه مواظب خودت باش

: چشم

نگاه من و شایلا بهم قفل شد اون زود تر سرشو گذاشت پایین

زود از ویلا زدم بیرون تا میتونستم گاز میدادم حال خوب نبود اون دختر من و یاد چیزی مینداخت که ربط به گذشتم داره

نمیدونستم کجا میرم

شایلا

خدایا من ساتیارو کجا دیدم حسی بهم میگفت مربوط به گذشتست با صدای خسرو از فکر اومدم بیرون

: جانم

خسرو: عزیزم هواست کجاست میگم دوس داری ماه عسل کجا بریم؟

: میشه بعدا صحبت کنیم

خسرو: چیزی شده عزیزم؟

: یکم خستم

عشق ثروت
خسرو: برو استراحت کن عزیزم

: چشم عزیزم

بوسش کردم زود به طرف اتاقم رفتم خودمو انداختم رو تخت به چند ثانیه نکشد خوابم برد

دانای کل

سامی فهمیده بود شایلا کیه ولی نگفت به ساتیار تا حالش خراب نشه ولی میدونست موندن
ساتیار و شایلا کنار هم کاری خوبی نیست

خشایار هم قرار بود زن ششمی واسه خودش به برد با خوشحالی جلوی اینه رفت موهای سفیدش را
شونه زد

لبخند به لب داشت به سمت سرویس بهداشتی رفت وولیی

با احساس گرما بیدار شدم هوا تاریک شده بود ساعت و نگاه کردم شش غروب بود تصمیم گرفتم
برم حموم

داختم موهامو خشک میکردم خسرو اومد تو اتاق قیاقش از عصبی بود خودشو پرت کرد رو تخت
: عزیزم چیزی شده.

خسرو: نه.

معلوم بود چیزی شده منم با عشوه کنارش دراز کشیدم به چشماش خیره شدم اونم موهامو بو کرد
بعد بوسم کرد

: عزیزم به من نمیگی چی شده؟

عشق ثروت
خسرو: چیزی نیست عزیزم خوب تصمیم گرفتی کجا بریم؟

: اره بریم ایتالیا

خسرو: باشه نگاه میکنم واسه چه روزی بلیط دارن

: مرسی عزیزم

بعدش بلند شدم کمی ارایش ملیحی کردم قیافم زیباتر شده بود

خسرو: امشب میریم شام بیرون

خیلی خوشحال شده بودم سریع کمدموباز کردم پالتو مشکی مو پوشیدم کلاه سرم گذاشتم

ساتیار

ساعت دو زدم خونه تا الان یهو تصمیم گرفتم برم بهشت زهرا دلم برای مادرم تنگ شده بود ولی هوا تاریک بود واسه همین گفتم باشه فردا واسه مارال زنگ زدم

مارال: جانم

: سلام شناختی؟

مارال: اره ساتور خودمی

: خخ چه خبر

مارال: هیچ سلامتی چه خبر شنیدم اومدی ایران

: اره بیکاری پیام دنبالت بریم شام بیرون

مارال: اره بیا منتظرتم

: فعلا

مارال یکی از هم دانشگایام تو کانداست درسش که تموم شد برگشت ایران خیلی دختر خوبیه کل زندگیمو خبر داره

سرکوچه اشون بودم تا خانوم بیاد حالا که دلشت میومد لفت میداد تا به ماشین نزدیک بشه اخه
مجبوره کفش پاشنه بلند بپوشه

مارال: سلام عزیزم خوبی

: سلام مرسی خوب کجا بیریم؟

مارال: هرجا که غذاش بهتر باشه

: دختر توهنوز به فکر شکمتی

مارال: بتوجه اصن

: از من گفتن بود میبینمت یاد خرس میفتم

ان چنان جیغی زد که حرفمو پس گرفتم

مارال: شنیدم بابات ازدواج کرد

: اره باکسی که ازم پنج سال کوچیک تره

مارال: بابات جون پسنده

: مارال دخترن خیلی واسم اشنا میزنه احساس میکنم تو گذشتم دیدمش

مارال: اگه دیده بودیش یادت میومد

: نمیدونم

ماشین و پارک کردم به سمت رستوران رفتیم ی میز دونفره رو انتخاب کردیم نشستیم

: خوب مارال تو چی میخوری

مارال: کباب نگینی و بعد جوجه با برنج

: کم نیست که

عشق ثروت
مارال: خودتو مسخره کن

: خخ میدونستی سامی از دخترای چاق خوشش نمیاد
مارال: من چیکار به سامی دارم به منچه از کدوم دخترا خوشش میاد
: منم گوشام مخملیه

کاور عکس مارال
(عزیزان به نظر شما شایلا و ساتیار چه ارتباطی در گذشته باهم داشتن)

شایلا
راننده درو واسمون باز کرد ما پیاده شدیم منم با غرور شونه به
شونه خسرو وارد رستوران شدم یه جا رمانتیک انتخاب کردیم نشستیم منم داشتم دورو ورمو نگاه
میکرم که دیدم ساتیار و با یه دختر دیدم چه بگو بخندی هم میکردن
: عزیزم اون ساتیار نیست

خسرو دیدشون

خسرو: اراع اونم مارال بریم پیششون بشینیم
از جامون بلند شدیم به سمت میزشون رفتیم وقتی ساتیار مارو دید جاکورد به ساتیار سلام کردم
بعدش با لبخند رو کردم به مارال
: سلام شایلا هستم

دستمو بردم جلو اونم با لبخند دستشو آورد جلو

: مارال هستم خوشبختم

عشق ثروت
: همچنین عزیزم

نشستیم کنارشون غذارو سفارش دادیم خسرو ساتیار درباره پرونده ی حرف میزدند مارال هم هی
نظر میداد معلوم بود وکیله به ساتیار نگاه کردم این دفعه بیشتر دقیق شدم داشت چیزی یادم
میومد که صدای گارسون باعث شد هواسم پرت بشه شروع کردم به غذا خوردن

مارال: عزیزم رشتت چیه؟

: من درسمو ادامه ندادم به خاطر مرگ خانوادم

مارال: اخ ببخشید تسلیت میگم خوب دوست داشتی چی بخونی

لبخندی زدم

: وکلات

مارال: عزیزم میگم بیا شروع کن از امسال واسه کنکور

: میشه؟ اخه سنم واسه کنکور دادن زیاد نیست؟

مارال: نه عزیزم اگه بخوای من کمکت میکنم تا امسال قبول بشی

: مرسی عزیزم شمارتو بده

شماره اشو سیو کردم خوشحال شدم دوستی پیدا کرده بودم

شایان

سیگارمو خاموش کردم به امیر نگاه میکردم تا خبر هارو بهم بده

امیر: امروز پرسجو کردم با یه سن بالا ازدواج کرده به نام خسرو محمودی یه شرکت دار بزرگ و در
کنارش خلاف هم انجام میدی به همشون گفته خانواده ی نداره تنهاست

عشق ثروت

اعصابم خورد شده بود گلدون و به دیوار پرت کردم اخه دختره احمق تو با اون زیبایی زن کسی که
همسن پدرته شده وا خدا کمک کن

: گمشو بیرون

از ترس زود از اتاق رفت به یکی از دوستانم زنگ زدم درباره خسرو محمودی پرس وجو کنند

شاهیکا رو از دست دادم ولی تو رو نمیذارم نفسی کشیدم

دوستانم زود واسم چیزای که فهمید واسم اس کرد

زود بازش کردم

(خسرو محمودی سن ۴۷ رئیس یه شرکت بزرگ و کنارش خلاف اسلحه یه برادر بزرگ تر از خودش
داره خشایار یه ادم مریضی که چند سال تیمارستان بود امروز به قتل رسید هنوز کسی نمیدونه
خسرو پسری به نام ساتیار داره سن ۲۵ سال شغلش وکالت تازه از کاندیدا اومده)

وفتی اسم ساتیار و شنیدیم نفس کشیدن واسم سخت شده بود

کاور عکس شایان

لایک یادتون نره

شایلا

غذاهامون تموم شد به سمت درخروجی رستوران رفتیم اصن دلم نمیخواست برم خونه

: میگم بریم شهربازی؟

مارال: اره بریم

خسرو: من که حوصله ندارم خودتون برین

: عزیزم بدون تو خوش نمیگذره

عشق ثروت

خسرو: تو برو جای من وهم خالی کن

خسرو رفتش منم سوار ماشین ساتیار شدم

مارال: شایلا جون شما جلو بشین

: نه عزیزم من عقب راحت ترم

سریع سوار ماشین شدم ساتیار هم راه افتاد به سمت شهر بازی

مارال: ساتور جون زنگ بزمن به نظرت مانیسا و مانی بیان؟

ساتیار: نه نمیخواه حوصله اون دختره کنه رو ندارم

بیرون و نگاه میکردم بعضیا چقدر خوشبختن بعضیاشون باعشقشون بعضیا با خواهرشون یا بردار
یا بابا مامان

با صدای ساتیار از فکر بیرون اومدم از ماشین پیاده شدیم

سوار چرخ و فلک شدیم

مارال: شایلا جون نمیترسی که؟

ولی میترسیدم خیلی

: نه عزیزم

ساتیار بهم خیره شده بود نگاهش کردم اونم پرو تر بیشتر روم زوم کرد یدفعه چرخ و فلک رفت بالا
ایست کرد استرسم بیشتر شدم چشممو بستم یدفعه کابین تکون خورد یدفعه منم جیغ زدم

: میترسم نکنین

ساتیار با صدای بلند میخندید

مارال: ببخشید

از کیفش شکلات در آورد داد بهم از چرخ فلک اومدم پایین سرم گیج میرفت

عشق ثروت
: منم برم سرویس بهداشتی
ساتیار: باشه برو منتظریم

شایان

از دور شایلا رو نگاه میکردم داشت به سمت سرویس بهداشتی میرفت منم پشتش رفتم روبه رو
اینه بود داشت ارایشش و تمدید میکرد موقعش بود

: سلام شایلا

یدفعه روشو طرفم کرد معلوم بود شوکه شد یه پوزخندی زدم نگاهش کردم
: چیه تعجب کردی منم شایان کسی که بهش گفتی گمشو از زندگیم برو بیرون باعث دردسری
اشکاش میومد نتونستم تحمل کنم سریع بغلش کردم نتونسام ازش کینه کنم

شایلا: چرا اون لحظه ولم کردی ها

: خودت گفتی برو

اشکاش بیشتر شد سرشو بوسیدم

: نگام کن

سرشو بالا آورد اشکاشو پاک کردم.

شایلا: چه جوری پیدام کردی اصن کجای

: یواش دختر الان نمیتونیم زیاد صحبت کنیم بعدش به هیچکس نگو من دیدی شمارمو بهت
میدم فردا یه جوری از خونه بزن بیرون بهت ادرس میدم بیایی

شایلا: باشه

باز بغلش کردم دلم برای بوی موهاش تنگ شده بود

عشق ثروت
شایلا: داداشی ببخشید

: دیگه گذشت بعدش از این ساتیار دوری کن

شایلا: چرااا

: فردا همه چیزو بهت میگم الانم برو تل شک نکردند

سریع خدافظی کردیم رفت

لایک یادتون نره

شایلا

سوار ماشین شدیم به سمت خونه قیافه شایان خیلی تغییر کرده بود اخ کاشکی اون روز الکی حرف
نمیزدم تا شایان بره

خدافظی کردم سریع خودمو به اتاق رسوندم خسرو خواب بود منم سریع لباسامو عوض کردم رفتم
کنار خسرو دراز کشیدم

چشامو بستم که یدفعه خسرو شروع کرد به بوسیدن من دلم اصن امشب نمیخواست

: نکن خسرو خستم

خسرو: خیلی خاصی

بیشتر انجام میداد هرکاری کردم ولم نکرد

صبح با چشای قرمز شده بیدار شدم خسرو هم معلوم بود رفته شرکت رفتم جلوی اینه به خودم نگاه
کردم حالم داشت از خودم بهم میخورد تازه فهمیدم طمع کردم ولی دیرشده پشیمونی اخه چرااا زود
تصمیم گرفتم و اخه چرااا شونه کنارمو پرت کردن خورد به اینه

ارام زود اومد تو

ارام: چیشده خانوم

عشق ثروت

: جمع کنشون بعدش یه اینه دیگه بیارین

رفتم حموم یک ساعت تو وان نشسته بودم بدنم خیلی کوفته بود

شماره شایان و گرفتم بعد از چندتا بوق برداشت

شایان: جانم

: سلام کی بیام

شایان: اگه میتونی الان بیا وقت تنها بیا با راننده نیا

: باشه فعلا

زود لباس پوشیدم رفتم تو سالن ساتیار داشت صبحانه میخورد

ساتیار: سلام

: سلام میگم ماشینتو قرض میدی؟

ساتیار: خوب با راننده برو

: نه میخوام خودم رانندگی کنم

ساتیار: باشه بیگیر

سریع سوئیچشو ازش گرفتم سوار ماشین شدم به ادرس نگاه کردم زیاد دور نبودش

زنگ ایفون و زدم

شایان: بیا طبقه سه

سوار اسانسور شدم به این فکر میکردم شایان چه جوری وضعش خوب شد واسم عجیبه

با صدای خانومی که طبقه رو اعلام میکرد از فکر بیرون اومدم

شایان: خوش اومدی

وارد خونه شدم رو مبل نشستم احساس غریبی میکردم

شایان: چای یا قهوه؟

: هیچکدوم اب

اب و واسم آورد خوردم

: خوب تعریف کن همیچیزرو

شایان: خوب اول بهت بگم ساتیار کیه

: بگو چون خیلی واسم اشناست

شایان: کسی که شاهیکا خواهر عزیزمون واسش خودکشی کرد

قلبم داشت ایست میکرد یعنی من با قاتل های خواهرم دارم زندگی میکنم

شایان: بعد از خودکشی شاهیکا تو داد زدی من و چنگ زدی چرا چون که نتونستم ساتیارو پیدا کنم چون رفته بود خارج از کشور منم اون موقع هیچ جایگاهی نداشتم بابا مامان و که میدیدم بیشتر شکسته میشدم وقتی اون روز اومدی گفتم گمشم از زندگیمون بیرون منم تصمیم گرفتم برم ولی الان پشیمونم که رفتم چون تو تنها بودی من نبودم

: خوب کجا رفتی

شایان: ترکیه پیش یکی از رفقای درسمو خوندم تونستم به جایگاه خوبی برسم به یکی از دوستانم تو ایران گفتم از شما واسم خبر بپار و لی بهم دروغ گفت دارین بهترین زندگی رو میکنین بعد یک ماه پیش اومدم رفتم خونه قدیمون کسی نبودش بعد از پرس جو همچیرو فهمیدم

اشکام میومد دلم بغل داداشم و میخواست

عشق ثروت
: داداشی بغلم میکنی؟

شایان: معلومه کوچولو من

بغلش کردم انگار یه جا امن هستم یه تصمیمی گرفتم به چشم شایان نگاه کردم هردو چشامون برق
زد باهم گفتیم

انتقام

لایک یادتون نره

شایلا

از بغل شایان اومدم بیرون به اشکامو پاک کردم

شایان: نقشت چیه

یه پوزخندی زدم

:فعلا نمیخوام تو بدونی

شایان: بگو بهم کمکت کنم

: نه گفتم به موقعش میگم

شایان: میخوای طلاق بگیری؟

: معلومه نه تا انتقام نگیرم نه خسر و نه ساتیارو ول نمیکنم کاری میکنم روزی صد بار بگن غلط کردیم

شایان: اوکی

: من برم دیگه

شایان: باشه مواظب خودت باش

: تو هم

عشق ثروت

بوسش کردم ازش خدافظی کردم به سمت پار کینگ رفتم یدفعه یه دختر داشت میومد قیافش خیلی اشنا میزد وقتی نزدیک تر شد فهمیدم مارال

سریع رفتم سوار ماشین شدم تند ماشین و روشن کردم گاز دادم از اونجا دورشدم اگه میدید نمیتونستم باز جمعش کنم

به نقشم فکر کردم اونم چه نقشه عی راحت میتونم ساتیار و به زانو در بیارمش اونم با چی عشق ساتیار

داشتم رو پرونده بابا کار میکردم خیلی پیچیده بود اگه موفق نمیشدیم بیست سال زندانی داشت گوشیم زنگ خورد مارال بود

: جانم

مارال: میگم شماره سامی رومیدی؟

: میخوای چیکار کلک

مارال: اذیت نکن دیگه

: باشه الان اس میکنم

مارال: خدافظ

شماره روواسش اس کردم صدای ماشینم اومد عجب خانوم تشیف آورد

رفتم سالن منتظرش بودم که بیاد اونم مثل پرنسس ها وارد شد

شایلا: مرسی عزیزم که ماشینتو بهم قرض دادی

سوعیچو گرفت طرفم تعجب کردم که داشت باهام خوب رفتار میکرد دستمو بردم سمتش تا سوعیچو بگیرم دستم دستشو لمس کرد یه داع شده بودم اونم یه خنده لوندی کرد زود دستمو گرفتم

شایلا: من برم اتاقم

عشق ثروت

با لبخند ازم دور شد موندم یک لحظه چه جوری تغیر کرد طرز نگاهش واسم آشنا بود

شایلا

زود لباسامو عوض کردم خیلی خسته بودم دلم وقت خواب میخواست هدفنمو گذاشتم رو گوشم
اهنگ مورد علاقمو پلی کردم

اهنگ: کی آرزو کرد امشب دلم بگیری به آرزوش رسید داره گریم میگیری بود و نبودم فرق کرده برات به
همه سپردی بگید سمت من نیاد کی آرزو کرد امشب اشک من دراد که میباره دوباره چشم من برات
آخه این دیوونه هرشب و تنهاس نامردیه بگی ندادم تقاص کی آرزو کرد امشب دلم بگیری برید بهش
بگید داره گریم میگیری بودنم مگه مهمه برات به همه سپردی بگید سمت نیاد (تیکه عی از اهنگ
سارن کی آرزو میکرد)

چشام کم کم رو هم رفت به خواب رفتم

با احساس چیزی که داره روصورتم راه میره چشامو باز کردم

خسرو بود داشت مثلا نوازشم میکرد

خسرو: خوبی عزیزم؟

: اهوم کمی خستخ بودم

خسرو: اماده شو امشب یه جشن دعوتیم

: چرا زود تر نگفتی

خسرو: یادم رفته بود پاشو که دیرمون نشه

سرمو تکون دادم بلند شدم

ارایش مو انجام دادم موهای لختمو دورم ریختم یه پیراهشن مشکی چسبون پوشیدم

عشق ثروت

از اتاق زدم بیرون با غرور از پله ها میومدم پایین ساتیار و خسرو ایستاده بودند داشتند باهم حرف میزدند با صدای کفش من حرف و قطع کردم به من خیره شدن منم لبخندی زدم ساتیار که میخ من شده بود

عکس شایلا در جشن

(عزیزان پارت بعد جالب تره بعدش اینکه نظرتون راجب قیافه شایلا چیه؟)

شایلا

ساتیار داشت قورتم میداد منم یه لبخندی زدم خسرو اومد جلو دستامو بوسید گذاشت تو دستش

خسرو: چقدر زیبا شدی

: مسی عزیزم

ساتیار هنوز داشت نگام میکرد تو دلم پوزخندی زدم سوار ماشین شدیم به سمت مهمونی

ساتیار

شایلا ادم و جادو میکنه خندهاش صحبت کردنش زیبایی

کلا چیزی کم نداشت واقعا حیف شد با پدرم ازدواج کرد

همگی وارد سالن جشن شدیم دنج ترین جارو انتخاب کردیم نشستیم شایلا هم دلشت واسه بابا دلبری میکرد چند بار هم به من نگاه میکرد جشن واسه مهیاد ارجمند بود پسر ۲۷ ساله عی که کلی سرمایه داشت حتی بابا ازش حساب میبره اگه بگه جونتو بده بابا واسش میده چون خیلی کمک میکنه واسه شرکت

تو اتاق بودم هنوز میخواستم برم سالن عطر تلخمو زدم کوتموپوشیدم جلوی اینه رفتم به خودم نگاه کردم یه ادم مغرور به کسی باج نمیده

با غرور زیاد قدم بر میداشتم با ورد من اهنگ قطع کردند همجا سکوت برقرار شد بعدش شروع کردند به دست زدند من سلام کردم رفتم جایگاه خودم نشستم لیوان نوشیدنی* و گرفتم به دور و ورمو نگاه میکردم که چشمم خورد به دختری که کنار خسرو نمیتونستم چشمو ازش بگیرم پس زن خسرو ایشون هستند که همجا دارن ازشون حرف میزنن منتظر بودم خسرو بیاد پیشم چون خیلی دوست داشتم با زنش آشنا بشم

اخه ادم پیر خرفت میره دنبال دختری که از بچه خودش هم کوچیک تره ازدواج میکنه

شایان

داشتم پرونده هارو بالا پایین میکردم که صدای امیر اومد

: بگو کار تو

امیر: اقا رفتن جشن میهاد ارجمند

سرمو بالا اوردم

: امشب مگه قراره معامله انجام بشه؟

امیر: اره حتی میخوان امشب هم از مرز هم ردشون کنن

: میدونی کدوم مرز؟

امیر: نه اقا ولی من یه پیشنهادی دارم

: بگو

امیر: راستشو به شایلا بگین بعدش باهامون همکاری کنه اخه چون خیلی بهشوت نزدیکه میتونه به راحتی اطلاعات بیاره

عشق ثروت
کمی فکرم حق با امیر بود

شایلا

اهنگ دونفره برای رقص گذاشتن منم اون لحظه دلم رقص خواست

خسرو: عزیزم بهم افتخاره یه دور رقص میدی؟

لبخندی زدم

: بله

باهم رفتیم وسط دستامو گذاشتم رو گردنش عقب جلو میکردیم که همون پسری که جشن واسش بود اومد کنارمون خسرو دست از رقص برداشت

خسرو: سلام مهیاد جان خوبی

مهیاد: مرسی ایشون و معرفی نمیکنید؟

منظورش به من بود

خسرو: همسرم شایلا

دستشو آورد جلو

مهیاد: خوشبختم خانوم زیبا

منم باهاش دست دادم لبخندی زدم

: همچنین

مهیاد: خسرو جان اشکالی نداره من با این خانوم زیبا یه دور برقصم

فکرم خسرو اخمی میکنه میگه نه ولی

خسرو: البته مهیادجان

خسرو رفت کنار دوستاش مهیاد دستامو گرفت شروع کردیم به رقصیدن

عشق ثروت
مهیا: حیف تو نیست با خسرو ازدواج کزدی

: فکر نکنم به کسی مربوط بشه

اخمی کرد چیزی نگفت من و چرخوند نگاهم به نگاهش قفل شدم

لایک یادتون نره

کاور عکس مهیا

ساتیار

رقصشون تموم شد همه واسشون دست زند مهیا هم رفت طرف جایگاهش ولی شایلا خیلی عصبی بود

اخه بابا ی من غیرتت کو اوف اون لحظه دوست نداشتم شایلا با مهیا برقصه رفتم به سمت حیاط سیگار روشن کرده بودم

احساس کردم کشی پیشمه نگاهش کردم شایلا بود با لبخند سیگارو از دستم گرفت پرت کرد تو چمن

شایلا: سیگار چیزه خوبی نیستا

: چرا بام اینکارا میکنی

شایلا: چیکار

: چرا من و شیفته خودت میکنی

خنده دلبرانه ای کرد دلم داشت واسش ضعف میرفت

شایلا: من که کاری نمیکنم تو خیلی

: من خیلی چی

خندید چیزی نگفت یه تنه عی بهم زد رفت تو سالن

عشق ثروت

مهیاد

شایلا اومد تو سالن رفت کنار خسرو نشست پوزخندی زدم کاری میکنم خسرو دو دستی شایلا رو بهم بده پیک اخرو واسه شایلا خوردم

موقعش شده بود با مشتریا رفتیم اتاق مخصوص نشستیم خسرو هم جزع شون بود

: خوب من تا مرز واستون رد میکنم ولی خرج بالایی داره

خسرو: مهیاد جان کمی کوتاه بیا این اسلحه ها خیلی واسمون ارزش داره

: من حرف خودمو زدم

از جام بلند شدم به سمت در رفتم

خسرو: هرچی تو بگی قبول میکنم

زود برگشتم طرفش

: هر چی بگم؟

خسرو: اره

شایلا

گوشیم زنگ خورد نگاه کردم شایان بود سریع جواب دادم

: جانم

شایان: سریع بیا حیاط پشتی ساختمون زود کسی تعقیبت نکنه

: باشه

نه خسرو بود نه ساتیار سریع جیم زدم رفتم حیاط پشتی شایان به درختی تکیه داده بود

: چی شده

عشق ثروت

شایان: خوب به حرفام گوش کن من پلیسم معموریت دارم مهیاد و خسرو دستگیر کنم یه ادم نفوذی هم بین شون دارم واسم خبری رسونده

: چه خبری

شایان: سر تو دارن معامله میکنن

: چی

شایان: هرچی خسرو بهت گفت انجام میدی باید مهیاد عاشق خودت کنی

شوکه شده بودم اخه چرا من

: نمیتونم بکنم من میخوام انتقام خواهرمو ازش بگیرم

شایان : تو مرگ خواهرمون مهیاد هم دست داشت

بیشتر داشتم شوکه میشدم

شایان: فعلا از ساتیار بکش بیرون

: ولی ساتیار تو نخ من افتاد

شایان: تو برو تو نخ مهیاد فعلا برو هرچی شد فردا بهم خبر بده

شایان

سریع از ویلا زدم بیرون سوار ماشین خودم شدم به سمت شمال حرکت کردم

وسط راه کلی خرید کردم به سمت خونه جنگلی رفتم بهش خبر نداده بودم دارم میام در میزنم ولی باز نکرد خودم کلید داشتم بازش کردم برقای خونه روشن بود

: چرا در باز نکردی

نگام کرد با بی حوصلگی گفت حسش نبود

عشق ثروت
موهاشو شونه کرد رفتم پیشش موهاشو گرفتم تو دستم شروع کردم واسش گیس کردن بعد با کش
مو بستم

: خستگی بسه پاشو شام بخوریم

دختر: نمیخورم میخوام بخوابم

: بسه به خودت تواینه نگاه کن نی قلیون شدی حیف تونیست

دختر: به شایلا گفتم میخوام به بینمش

: نه بعد تموم شدن معموریت میگم

لایک یادتون نره

شایلا

لباسامو عوض کردم با دستمال مرطوب داشتم ارایشمو پاک میکردم خسرو با اخم شدید اومد تو
اتاق کوتشو پرت کرد رو تخت خودشم نشست

: چیزی شده عزیزم؟

خسرو: اره بیا بشین کارت دارم

: جانم

خسرو: فردا کارای طلاقمو درست میکنم جدا میشیم

: چراااا

تو دلم خوشحال شدم ولی میدونستم مهیاد یه گرگ بزرگه الکی شروع کردم به گریه کردن
خسرو: بسه اه وسایلاتو جمع کن بعد طلاق میری خونه مهیاد بعد از سه ماه عقدت میکنه

عشق ثروت
: یعنی اینقدر بی ارزش بودم

خسرو: همین که گفتم

پاشد از اتاق زد بیرون منم زود همچیرو واسه شایان اس دادم

گفتش صبح زود برم خونش یواشکی

یدفعه در اتاق به شدت باز شد ساتیار با قیافه عجیبی اومدتو

: بابات اینجا نیست

شروع کرد به خندیدن معلوم بود مسته

: با توام برو بیرون

ساتیار: من با خودتو کار دارم

اومد جلوم پرتم کرد*" ترس برم داشت

همون کاری که با شاهیکا کرد داشت باهام میکرد شروع کردم به جیغ زدن *"ساکت بشم ..**..

منم اشکام از روی چشم میومد

مهیاد

شایلا رو بعد از طلاقش میارم پیش خودم سه ماه بعد عقد خودم میکنمش بهترین زندگی رو
واسش میسازم

در اتاق زده شد مهدی اومد تو

: بگوو

مهدی: اقا ایشون کسیرو نداره تنهاست یه خواهر داشت به نام شاهیکا که خودکوشی کرد بردارش
هم معلوم نیست کجا شایدم مرده باشه بعدش پدر مادرش هم تو تصادف از دست داد

: خواهرش چرا خودکوشی کرد

عشق ثروت

مهدی: عاشق پسری میشه پسر هم قول ازدواج بهش میده بعد به این بهونه با دختره رابطه برقرار میکنه بعدش میره خارج از کشور دختره هم نمیتونه تحمل کنه خودشو دار میزنه

: میدونی پسر کی بود

مهدی: اره شما میشناسیش

: کیه

مهدی : ساتیار محمودی

چشام زد بیرون یعنی شایلا داره با قاتل خواهرش یه جا زندگی میکنه بعدش زود فکری زد به سرم پوزخندی زدم

خسرو کارت تمومه

شایلا

تنم کوفته بود دیشب هم خسرو نیومده بود حال داشت بهم میخورد از خودم یاد تجاویز کع دیشب بهم شد میفتم اشکام میاد کینه ام صد بار ازشون شد

رفتم حموم احساس میکردم تنم نجست شد بعد از یک ساعت اومدم بیرون حاضر شدم که برم پیش شایان ولی یادم اومد ماشین ندارم

کاور عکس مهیاد

شایلا

لباسامو پوشیدم رفتم پایین وقت خدمت کارا بودند آرام و صدا زدم که بره اتاقم وسایلامو جمع کنه منم از ویلا زدم بیرون تاکسی گرفتم به سمت خونه شایان

رو مبل نشسته بودم داشتم قهوه میخوردم شایان هم با شک و تردید نگام میکرد

عشق ثروت

: چیه

شایان : اتفاقی افتاده به من نمیگی؟

: نه کارتو بگو سریع باید برم

شایان: خوب تو اونجا سعی میکنی از مهیاد اطلاعات بیاری بعدش ما دنبال پرونده عی هستیم هنوز کسی نتونسته پیدااش کنه والبته باید مواظب باشی کسی نفهمه مهیادم خیلی ذرنکه

: باشه بیشترین سعیمو میکردم وقت قول دادی ساتیار و نابود کنی

شایان: خیالت راحت

زود وارد سالن شدم خسرو با وکیل منتظر من بودند

خسرو: کجا بودی عا

: بهشت زهرا

خسرو: سریع بیا امطاع کن

منم امطاع کردم

خسرو: یک ماه بعد دادگاهه الانم مهیاد رانندشو فرستاده دنبالت

:مهریم چی

چشاش زد بیرون فکر کرد میبخشم

خسرو: باشه تو روز داد گاه بهت میدم

: ارام وسایلمو بیار

بدون خداحافظی از خسرو به سمت ماشین رفتم یدفعه ساتیار جلو چشم سبز شد دیدمش دیشب یادم اومد تنم لرزیدش

عشق ثروت
ساتیار: واسه چی میری ها

: برو گمشو از جلو چشم دعاکن ازت شکایت نکردم

ساتیار: هه ادای ادمای معصوم و در نیار

: گمشو بینم دیگه باهم صنمی نداریم نمیخوام ریختت و به بینم

یواش رفتم دم گوش

: قراره تقاص دو نفرو بدی

زود سوار ماشین شدم

شایان

حسی به من میگفت واسه شایلا اتفاقی افتاد بهم نمیگه از اون طرف میترسم مهیاد بلایی سرش بیاره

سریع وارد کلانتری شدم رفتم پیش سرهنگ نقشه رو واسش تعریف کردم اونم قبول کرد گفت
همون تو خونه کارامو انجام بدم مهیاد نفوذی های زیادی داره میترسیم ردمو بزنه

شایلا

به قصر مهیاد نگاهی انداختم قراره بشم عروسک دست مهیاد

وارد خونه شدم مهیادم با غرور از پله ها پایین میومد اومد طرفم دستشو آورد جلو

مهیاد: سلام شایلا

منم دست دادم

: سلام

مهیاد: به قصر خودت خوش اومدی

عشق ثروت
: میخوام برم اتاق

سریع یکی از خدمت کارا صدا زد تا بهم اتاق و نشون بده

مهیا: لباساتو عوض کردی بیا پایین

: باشه

وارد اتاق شدم اتاق نبود که یه خونه بود تلوزیون روبه رو تخت کتاب خونه اون طرف یه میز توالت
بزرگ چند دست مبل هم بود فهمیدم از امشب باید کنارش بخوابم ولی من هنوز زن خسرو بودم

شایلا

لباسامو که عوض کردم رفتم پایین مهیا هم داشت قهوه میخورد داشت با کسی تلفنی حرف میزد با
اومدن من قطع کرد روبه روش نشستم

مهیا: خوب اتاق تو دوس داشتی؟

: اره مرسی

مهیا: من یه اشنا داشتم تو دادگاه تا یک هفته بعد طلاق تو میگیری بعدش که سه ماه گذاشت عقد
من میشی

: من تا عقدت نشم تویه اتاق باهات نمیومم

مهیا: باشه من میرم یه اتاق دیگه

تعجب کردم قبول کرده بود

شایان

امروز باید میرفتم بهش سر میزدم هم داروهاش و به برم واسه همین حرکت کرد به سمت شمال قبل
از اینکه شب بشه

عشق ثروت
رسیدم زنگ وزدم باز شد معلوم بود کسی هست کنارش

: سلام

دختر: سلام

: ایشون کی هستن

دختر: رفیقم مارال

به قیافه دختره نگاه کردم خیلی آشنا میزد

مارال: سلام اقا شایان

: علیک خوش اومدین

مارال : قیافه شما دوتا من و یاد کسی میندازه خیلی

: نمیدونم قیافه شما هم اشناست

دختر: غذا رو مارال جان لطف کردند درست کردند

: چرا زحمت کشیدین مارال جان

مارال: وظیفه بود من برم تهران

: بودین حالا

مارال: نه مرسی ایشلا دفعه بعد

مهیا

از ویلا زدم بیرون به سمت ادرسی که بم داد رفتم ماشین و پارک کردم یه خرابه بود واسه همین
اسلحمو همراه خودمو اوردم یواش رفتم تو

: کوشی

صدا: اینجام

عشق ثروت
به پشتم نگاه کردم خودش بود یه لبخند چندشی هم به لب داشت

: چه زود برگشتی

صدا: خلوت بودش زود رسیدمش

: خوب چیزی فهمیدی

صدا: اره ولی خوب شرط داره

مهیا: میدونی من کیم

صدا: اره خوب میشناسمت

مهیا: پس من کیم

صدا: یه ادم مغرور خودخواه وقت به فکر خودش ولی جالبه عاشق شدی

: زر اضافی نزن بگو چی دیدی

صدا: گفتم که شرط داره

رفتم سمت اسلحه کشیدم رو سرش

: میگی یا خلاصت کنم؟

صدا: فکری خیلی ذرنگی

: کدوم؟

یدفعه نمیدونم چیشد زود دستمو گرفت پیچوند اسلحه رو از دستم کشید

صدا: تو واسم هیچی نیستی

: اصن تو کی هستی من و از کجا پیدا کردی بعد شایلا رو از کجا میشناسی

صدا: واقعا نمیتونی به فهمی من کیم؟

عشق ثروت

: نه

کاور عکس شایان

مهیا

:درست حرف بزن

صدا: احمق خواهرتم مارال

مات مونده بودم اخه بابا گفته بود مرده

: تو مگه نمرده بودی

مارل: نه بابا من و فرستاده بود کانادا تا هواسم به ساتیار باشه

نگاش کردم دلم میخواست بغلش ولی مثل همیشه غرورم اجازه نمیداد برم جلو ولی مارال خودش
اومد بغلم کرد

مارال: دلم برات تنگ شده بود

: منم

موهاشو بوس کردم یاد بچگیامون افتادیم وقتی خراب کاری میکرد مینداخت گردن من

مارال: پس دس گذاشتی رو شایلا

: اره میخوامش

مارال: دختر خوبیه ولی واسه تو خوب نیست

: چرا

مارال: برادرش پلیسه دربه در دنبال اینکه تورو دستگیر کنه

: شایلا که نمیدونه برادرش زندست

عشق ثروت
مارال : نوز این و نفهمیدم ولی یه چیز دیگه بگم شوکه میشی

: چیه

مارال: شاهیکا زندست

شایان

به شاهیکا نگاهی انداختم مثل همیشه بی حال و افسرده تر

رفتم کنارش

: فردا بریم خرید؟

یه پوزخندی زد

شاهیکا: به نظرت من میتونم قدمی بردارم ها

: چیزیت نیست که وقت باید صبر کنی تا عمل بشی

شاهیکا: ازت خواهش میکنم شایلا رو بیار به بینمش

: همیشه اگه به فهمه زنده ای نمیتونه معموریتو به خوبی انجام بده

شاهیکا: اگه موقع عمل مردم چی

: نخیر خیلی هم خوب میشی مثل روز اولت وقت کمی صبور باش

شایلا

از خونه خسرو خیلی بزرگ تر بود ادم داخلش گم میشد به طرفی که شایان گفت رفتم یه در سیاه
چوبی با خوشحالی دیدم کسی نبود میتونستم به راحتی برم تو ولی قفل بود

هرکاری کردم باز نشد

سریع به شایان اس دادم که در قفله صدای ماشین اوند سریع رفتم تو اتاق خودم و با گوشی مشغول
کردم صدای در زدنداومد

عشق ثروت

: بیا تو

مهیاد لبخند به لب اومد تو

مهیاد: سلام عزیزم

: سلام

مهیاد: چیکار میکنی

: هیچ بیکار

اومد نزدیک ترم صورتشو آورد جلو تر

مهیاد : میخوای از بیکاری درت بیارم

منظورشو فهمیده بودم سریع از جام پریدم

: بریم شام من که خیلی گوشنمه

مهیاد شروع کرد به خندیدن

مهیاد: باشه کوچولو

کاور عکس مارال

یک هفته بعد

از دادگاه زدم بیرون کل مهریمو از خسرو گرفتم سوار ماشین شدم

مهیاد: تموم شد؟

: اره تمام

مهیاد: پس بریم جشن بگیریم دو نفری

عشق ثروت

نمیدونم چرا مهیاد به دلم مینشست ولی باز یاد حرف شایان میوفتم میگه مهیاد هم تو مرگ شاهیکا دست داشت دلم میخواد مهیادو بکشم

سریع از ماشین پریدم بیرون رفتم تو اتاق احساس خفگی داشتم رفتم تو سرویس بهداشتی صورتمو اب زدم ولی باز احساس خفگی داشتم صورتمو با حوله خشک کردم برگشتم تو اتاق لباسامو در اوردم باز احساس سرگیجه شدم سریع رفتم رو مبل نشستم اوف چند روزه همین حالت صدای در زدن اتاق اومد بعدش مهیاد اومد

مهیاد: چیزی شده عزیزم چرا رنگت پریده

: نه چیزی نیست وقت کمی خستم

مهیاد: مطمئنی؟

: اره

از جام بلند شدم که برم طرف کمد ولی پاهام سست شد چشم سیاهی رفت

شایان

کمی به مشکل بر خورده بودیم شایلا نتونسته بود کلیدو پیدا کنه یکی از دیگه هم از نفوذی ها لو رفت مهیاد هم زود کشتش

یه قهوه واسه خودم ریختم داشتم میخوردم صدای زنگ در اومد

در ور باز کرد یه دختر بود قیافش اشنا بود کمی فکر کردم فهمیدم

: سلام مارال خانوم

مارال: سلام اقا شایان چه تصادفی باهم همسایه ایم

: اره امرتون

مارال: من میخوام ماشینمو پارک کنم ولی ماشین شما اونجاست

: نمیدونستم واسه شماست چشم الان میام بر میدارم

عشق ثروت

سوعیچ ماشین و گرفتم به سمت پارکینگ رفتم ماشینمو عقب اوردم مارال هم برد ماشینشو پارک کرد

مارال: مرسی اقا شایان

: خواهش میکنم

مارال: من میخوام فردا برم به شاهیکا سری بزنم شماهم میایین؟

: با احتمال زیاد میام

شایلا

چشامو باز کردم همجا سفید بود معلوم بود بیمارستانه مهیاد کنارم نشسته بود

: ا ب

سریع باشد واسم ریخت کمکم کرد تا بخورم

: چم شد یهو

مهیاد: یدفعه از حال رفتی الان دکتر میاد

بعد از چند دقیقه دکتر اومد

دکتر: خوب خانوم شما از این به بعد باد مراقب باشین

: چراا من که چیزیم نیست

دکتر: خانوم شما حامله هستین

شوکه شدم یعنی من بچه ۰۰

شایلا

یدفعه مهیاد با خشم اومد طرفم یقه لباسمو گرفت خیلی ترسیده بودم

عشق ثروت

مهیا: بچه مال کیه ها

: معلومه دیگه واسه خسروعه

مهیا: دروغ نگو خسرونمیتونه

اخ بدبخت شدم باید بگم اشکام اومد پشت هم گریه میکردم

مهیا: با گریه من خشمش کمتر شد

مهیا: فدات شم گریه نکن واسم تعریف کن

: اون شب * بخدا من نمیخواستم

با گریه همه اینارو میگفتم

مهیا: ساتیار؟

سرمو تگون دادم مهیادم از اتاق زد بیرون منم مونده بودم با این بچه اخ خدایا تو بگو چیکار کنم هم
اینکه من مادرشم حس خوبیه ولی پدرش اون کثافته باید به شایان بگم

مهیا

سریع از بیمارستان زدم بیرون سوار ماشین شدم به سمت ویلا خسرو باید کار ساتیارو تموم کنم بعد
نیم ساعت رسیدم سریع از ماشین پیاده شدم از همون اول اسلحه در اوردم بادیگارد ها با دیدنم گارد
گرفتند با صدای بلند

: ساتیار اشغال بیا بیرون

همگی از خونه زدند بیرون خسرو و ساتیار هم اومدند

خسرو: چته میهاد

: من امروز کار پسر هرزتو تموم میکنم

به طرف ساتیار رفتم اسلحه رو گذاشتم رو پیشونیش میلرزیدش

عشق ثروت
: چه جور تونسستی *

داد میکشیدم

ساتیار: من کاری نکردم داره الکی میگه
خسرو: مهیاد جان بریم تو خونه حل میکنیم

: بگو بهم چه جور تونسستی

حرفی نمیزد با دستام گوشش و گرفتم کشوندم سمت ماشین پرتش کردم تو ماشین خودمم نشستم
در و قفل کردم سریع راه افتادم

ساتیار: عوضی چیکار میکنی ها فکر کردی بعد راحتت میذارم

: ببند اشغال حرف نزن

دارو دسته های خسرو پشتم بودند سریع پیچیدم توکوچه تا گم کنن منو بعدش که فهمیدم نیستن
رفتم به سمت لواسون

شایلا

هنوز تو بیمارستان بودم تا کسی بیاد مرخصم کنه حتی گوشیم هم نبود پیشم در باز شد یکی از
بادیگارد های مهیاد اومد تو

بادیگارد: خانوم مرخصین

: مهیاد کو

بایگارد : قراره من به برم شمارو پیششون

کاور عکس مهیاد

عشق ثروت
(خوب به نظرتون ساتیار کوشته میشه یا اگر کشته شد به دست کی)

شایلا

منتظر بودم کسی بیاد مرخصم کنه خیلی حوصلم سر رفته بود

صدای در اومد یکی از بادیگارد های مهیاد اومد تو

بادیگارد: مرخصین

وسیلامو جمع کردم همراهش به سمت ماشین رفتم منتظر مهیاد بودم ولی نبود

بادیگارد : خانوم سوار شین

سوار شدم

: مهیاد کو

بادیگارد : قراره بریم پیشش

: کجاست مگه

بادیگارد: لواسون

: خبریه مگه

بادیگارد خودتون بعد متوجه میشین

خیلی خواب داشتم چشم رو هم رفتم یه جایی بود سیاه وقت صدای جیغ میومد هر جا که میرفتم
ادما شبیه زامبیا بودن واسه همین شروع کردم به دویدن ولی دنبالم بودن

با صدای جیغ از خواب پا شدم

بادیگارد: خانوم وقت خواب بود اروم

: اب

عشق ثروت
تو داشبرد بطری اب و داد بهم سر کشیدم صورتم عرق کرده بود
نگاهی به دورو ورم کردم وقت درخت بود
: اینجا کجاست ؟

بادیگارد: خانوم از ماشین پیاده شید همرام بیاین

پیاده شدم به سمت جنگل رفتیم اندازه پنج دقیقه بود داشتیم راه میرفتیم دیگه ترس برم داشته بود
ولی مهیادو دیدم بعدش ساتیار و که دستاش و پاهاش و دهنش بسته بود

: مهیاد اینجا چه خبره

مهیاد: خوب وقته انتقامه

: چی میگی

اومد طرفم اسلحه رو داد دستم

مهیاد : برو انتقامتو بگیر

من از ترس داشتم میلرزیدم واسه همین اسلحه از دستم افتاد

مهیاد دوباره اسلحه رو داد دستم

مهیاد: خوب نگاه کن همون کسی که خانوادتو نابود کرد*

با این حرفای مهیاد به طرف ساتیار رفتم اسلحه رو طرفش گرفتم با جیغ و داد میگفتم

: عوضی خواهرمو عاشق خودت کردی..*.. بعدش خودکشی کرد بعدش بردارم رفت بعدش بابا

مامانم مردن بعدش من بد بخت شدم مجبور شدم زن کسی بشم که همسن بابامه بعدش تو اشغال

*" بعدش مثل پشه پرتم کردند طرف مهیاد بعدش به فهمم از یه اشغال *" یا بازم کمه

خواستم ماشه رو بکشم ولی نتونستم اسلحه رو انداختم مهیاد سریع از زمین گرفتش به سمت ساتیار
گرفت

عشق ثروت
: نکن بزار به دست پلیسا مجازات شه

مهیاد : تو خفه شو

: نکنن قاتل نشو

از گریه چشم انگار جایی رو نمیدید صدای شلیک اومد ساتیار غرق خون پایین افتاد نمیدونم اون
لحظه چیشد تفنگ و دست خودم دیدم و صدای اژیر پلیس اومد

شایلا

وقت ایستاده بودم نمیتونستم کاری کنم مهیاد فرار کرد عوض پلیسا سریع رسیدند جنازه ساتیارو
سوار امبولانس کردند

صدای شایان اومد سریع رگتم بغلش

: داداش

شایان : جانم قربونت برم فدات بشم

: بخدا من نکشتم

شایان: میدونم

از بغلش اومدم بیرون چند تا از پلیسا اومدند طرفم

پلیس: باید با ما تا کلانتری بیایین

سرمو تگون دادم همراه شایان به طرف ماشین رفتم سوار شدم گذاشته بودن با ماشین شخصیه
شایان برم

شایان: چرا اسلحه دسته تو بود؟

: نمیدونم بقران وقت یادمه مهیاد و داشتم راضی میکردم تا ماشه رو نکشه ولی بعدش اسلحه رو
دست خودم دیدم داداش من که مقصر نمیشم؟

عشق ثروت
شایان با دستاش موهاشو چنگ زد پشت هم نفس میکشید

شایان: خودم درستش میکنم

بغض کرده بودم مونده بودم با این بچه چیکار کنم

: شایان

شایان: جانم

: اون شب بعد مهمونی*....

با این حرفم سریع ترمز کرد با خشم برگشت به طرفم

: احمق چرا همون موقع نگفتی هااا

: ترسیده بودم خیلی.

شایان: کی بودش

: ساتیار

شایان: وا خدای من

یدفعه یه ور صورتم سوخت

شایان: این و زدم تا به فهمی به من هرچی شد بگی نگاه کن نگفتی چه وضعی شد ها

: از ش حاملم

بیشتر عصبی شد فرمون ماشین و مشتش میزد

ماشین و روشن کرد باسرعت به سمت کلانتری رفت

تو اتاق باز جوعی نشسته بودم خیلی استرس داشتم دعا میکردم شایان باشه بازپورس ولی یه پسر
دیگه همسن شایان اومد خیلی خشن بود ترس برم داشت

عشق ثروت

بازپرس: خوب از اول واسم تعریف میکنی

از اول با خسرو آشنا شدم و تا آخر واسش گفتم

بازپرس: پس اسلحه چرا دست تو بود ها

: بخدا نمیدونم وقت یادمه اون لحظه مهیادو داشتم راضی میکردم بس کنه

یدفعه کوبید به میز منم از ترس پریدم

باز پرس: فکر کردی ما خریم ها رو اسلحه اثر انگشت های تو عه

: من نکردم اخه یقران بیگناهم

بازپرس: ولی همچه بر علیه تو هه

: الان چیمیشه؟

نگاهای به من کرد پوفی کشیدو رفت بیرون

ایلیا

مطمعن بودم بودم بیگناهم همش زیر سره مهیاده به طرف اتاق شایان رفتم

شایان: چی شد

: معلومه بیگناهم ولی مدرکی نداریم تا ثابت کنیم

شایان: حاملست سخته واسش اینجا بمونه کاری کن

دست کردم تو موهام واسه اولین بار دلم واسه یه دختر سوخت

: صب کن کاری کنم بتونی تا موقع دادگاه ازاد شه بعدش مهیادو پیدا کرد

شایان: نه دوباره خودشون و گم گور کردند یه چیز دیگه هم هست

عشق ثروت

: چی

شایان: مهیاد تنها نیست همدستی داره

: میدونم

شایان: پس چرا نگفتی حالا کی هست

: مارال

شایان شوکه شد سریع نشت رو صندلی

: چیشد

حرفی نمیزد

کاور:ایلیا

شایلا

تو بازداشتگاه بودم تنها همجا تاریک و سرد یه پتو اونجا بود بدم میومد دست بهش بزنم دستمو گذاشتم رو شکمم خیلی دوست دارم عشق مامان نمیزارم هیچ اتفاقی واست بیوفته

در بازداشتگاه و باز شد الیا اومد تو

الیا: پاشو

: ازادم؟؟

الیا: تا موقع دادگاه اره.

با خوشحالی از جام بلند شدم با لبخند به ایلیا نگاه کردم

: مرسی

عشق ثروت
یه نیمچه لبخندی زد

: خواهش

سریع از اون خراب شده زدم بیرون به سمت شایان رفتم قیافش عصبی میزد واسه همین حرفی
نزدم همراهش به سمت ماشین رفتم

: کجا میریم

شایان: تا موقع دادگاه میری شمال پیش یه نفر هستی

: یه نفر کیه

شایان: صب کن خودت میفهمی بعدش چی نیاز داری؟

: لباسام و بعدش باید دکتر برم

شایان: همه اینکارا رو شمال بکن

سرمو تکنون دادم

مهیا

سریع پروندههارو جمع کردم بچه ها هم انبارو خالی کردند باید هرچه زود تر فرار می کردم صدای
محسن اومد

محسن: اقا شایلا خانوم و ازاد کردند

: صب کن اول خودمون در بریم فکری به حال شایلا میکنیم

محسن: فعلا ایلیا واسمون مشکل شد

ابروهام پرید بالا

: ایلیا مگه بیمارستان نبود

محسن: نه اقا خیلی وقته به کارش برگرده

عشق ثروت
: اوف چقدر سگ جونه

محسن: میخوای به بچه ها بگم کارشو تموم کنن؟

: نه زوده فعلا

شایلا

کمی خوابیدم بیدار شدم ولی هنوز نرسیده بودیم

: کی میرسیم؟

شایان: نزدیکه

خیلی باهام سرد صحبت میکرد واسه همین دلم گرفت خیلی

یه جای خیل سربز بود کنار یه خونه ایست کرد پیاده شدم نمیدونم چرا قلم تند تند میزد

شایان درو باز کرد رفتیم تو با هر قدمی که میذاشتم قلم بیشتر میزد سمت وردی حال رفتیم ولی با دیدن شخص نمیدونم چید پاهام سست شد از هوش رفتم

شایلا

چشامو باز کردم دوباره کنار شایان دیدمش از ترس پریدم هوا

: شایان روح

زود از در خونه زدم بیرون قلم داشت ایست میکرد به طرف ماشین رفتم ولی سوییچ نداشتم از ترس دیدن روح به خونه نرفتم کنار ماشین موندم شایان با خنده به طرفم اومد

: ها چته میخندی روح دیدم دیگه

شایان: روح چیه خود شاهیکاست

نگاش کردم نه نمیشد باشه اون مرده

: مسخرم نکن

عشق ثروت

شایان: بقران خودشه تو بیا بریم تو همچی رو واست توضیح میدیم

اشکام میومد خواهرم زنده بود تمام قدرتمو جمع کردم با دو رفتم سمت خونه سریع در باز کردم شاهیکا رو ویلچر نشسته بود نگام میکرد رفتم طرفش رو صورتش دست کشیدم تا مطمئن شم واقعیه بعدش بغلش کرد سفت اونم من و بغل کردم دلم نمیخواست از بغلش بیرون بیام دلم برا بوی تنش تنگ شده بود

شاهیکا: قربونت برم دلم واست تنگ شده بود تو این چند سال

: چرا خودتو بهم نشون ندادی ها میدونی چقدر شکستیم

شاهیکا: اگه میومدم واست خطر داشت

: میدونستی داری خاله میشی

با لبخند نگام میکرد دستشو گذاشت رو شکمم

شاهیکا: از کیه

: ساتیار

چشای شاهیکا زد بیرون

شاهیکا : چییی

تموم قضیه رو واسش تعریف کردم سرمو بالا اوردم اشکاشو پاک کردم

: تموم شد دیگه من و تو شایان میشیم یه خانواده والته با این وروجکی که قراره دنیا بیاد

لبخندی زد

ایلیا

عشق ثروت

کمرم هنوز تیر میکشید ولی تحملش میکردم سوار ماشینم شدم قرار بود امشب رو پرونده شایلا کار کنم

با کلید در خونه رو باز کردم برقارو روشن کردم باشخصی که تو خونم بود ابرو هام پرید بالا اصن از دیدنش تعجب نکردم میدونستم میاد

: چه جوری اومدی تو

مارال: با کلید

خریدامو گذاشتم بالا اوپن

:تشیف تو بگیر به بیر

مارال: عزیزم به این زودی من و یادت رفت

یه خنده بلند سر داد منم پوزخندی زدم

: گمشو اصن حوصله چرت گفتنتو ندارم الانم برو از ازادیت لذت ببر چون بعدش معلوم نیست چی میشه

مارال: تو نگران نباش بعدش خوب شایلا رو نجات دادی

: میدونستم بی گناهه همچی زیر سر برادرته

اومد طرفم به چشم نگاه کرد

مارال: نکنه این دختر دل توهم برد

: بسه دیگه

دستاشو گرفتم کشوندمش سمت در

: دیگه نمینمت سیک کن

با یه پوزخند نگام کرد بعدش رفت

کاور عکس ایلیا

مارال

هیچوقت نمیذارم شایلا ایلیا رو ازم بیگره از عصابانیت قرمز شده بودم زنگ زدم واسه مهیاد

مهیاد: جانم

: زود تر برو دنبال شایلا تا کسی دیگه بهش دلنوست

یه پوزخندی هم زدم

مهیاد: منظورت چیه

: کاری که گفتم و بکن

گوشیرو قطع کردم به سمت خونه بابا رفتم باید تکلیفمو روشن میکردم

شایلا

واسه شام به اشپز خونه رفتم هوس شامی کرده بودم شروع کردم به درست کردن

سفره چیدم به شاهیکا کمک کردم بشینه

: اجی گلم بیا از دست پخت من بخور حالشو ببر

شاهیکا: راهی بیمارستان نشیم

: نخیر من اشپزیم عالیه

شاهیکا شروع کرد به خندیدن خیلی دلم برا صدای خندیدناش

تنگ شده بود یدفعه صدای در زدن اومد

: کیه این موقع شب

عشق ثروت
شاهیکا: حتما شایانه

پایین رفتم در باز کردم ولی کسی نبود خواستم ببندم ولی کسی پاشو گذاشت لای در
با دیدنش عقب رفتم خواستم جیغ بکشم ولی دستمالی جلو دماغ گذاشت

مارال

: بابا ازت خواهش میکنم کاری کن

بابا: دخترم یکم وقت بده

: من یادمه دارم وقت میدم منم ادمم چرا درک نمیکنی

اشکام میومد اصن واسش مهم نبودم

بابا: آگه الان کاری کنم ردمو میگیرن

شیشه اب کنارشو گرفتم کوبندم به دیوار

بابا: چته ها مریضیت اود کرد

: از بچگی کوبوندی تو سرم که روانیم من و تو اسایشگاه بستری کردی تمام وقتتو واسه مهیاد
گذاشتی چیزی نگفتم و چیزی ازت نخواستم ولی الان میخوام من و به عشقم برسون

رو زانو هام نشستم زجه میزدم کارام دسته خودم نبود تنها چیزی تو سرم اکو میشد عشق بود

ایلیا

کمی تلویزیون دیدم بعدش رفتم سراغ پرونده ها ولی امروز به دیدن مارال گذشته گوهم یادم اومد

یه قهوه واسه خودم ریختم به سمت بالکون رفتم گذشته ها تو سرم مرور شد

کاور عکس شاهیکا

شایلا

عشق ثروت

با درد تمام چشامو باز کردم دهنم خشک شده بود به جایی که بودم نگاهی انداختم اتاق بود به کنار
تختم نگاه کردم عکس من و مهیاد بود پوزخندی زدم فهمیدم خونه مهیادم بعد از چند دقیقه در اتاق
باز شد و مهیاد سینی بدست اومد تو

مهیاد: سلام خانوم خوابالو

نگاه سردی بهش کردم چیزی نگفتم

مهیاد: بیا غذا بخور که هم تو گشته هم اون وروجک

: بتوجه ها تو چیکاره من و بچمی

مهیاد: عزیزم اروم باش واسه بچه خطر داره

: اگه به فکر بچه هی بزار برم من پیش تو خوشبخت نمیشم

مهیاد: عزیزم اروم شو

: تو اصن وقتی ساتیار رو کشتی بهم فکر نکردی تفنگ و دادی دستم

مهیاد: مجبور شدم بعدش اومدم نجات بدمت ولی ایلیا ازادت کرده بود

: ایلیا رو از کجا میشناسی

مهیاد: بیا غذا تو بخور خیلی کار داریم

: جواب سوالمو بده

یدفعه یه دادی کشید که از ترس داشتم شلوارمو خیس میکردم

مهیاد: کاری که گفتمو بکن

: اخه مگه چیکار داریم

یه لبخندی زد اومد کنارم نشست موهای صورتمو زد * "پیشونیم بوسید منم سریع خودمو کنار
کشیدم

عشق ثروت

مهیا: میخوام هرچه سریع تر عروس کاخ کنمت

دیگه نتونستم تحمل کنم از جام پریدم به سمت بالکن رفتم بازش کردم

مهیا: فکر کردی میتونی به این اسونی بری

: تو اصن میتونی پدر کسی باشی که از خونت نیست ؟

مهیا: اره میتونم وقت تو کنارم باش

: نمیشه من و تو کنار هم باشیم تو خطر ناکی واسم

مهیا: تو کمی صبر کن از اینجا میریم

رو زانوم همونجا نشستم شروع کردم واسه بدبختیام واسه مادر شدن بی موقع واسه راهی فرار

نداشتن از دست مهیا

دانای کل

خسرو نتونست مرگ پسرشو قبول کنه واسش سخت بود تصمیم گرفت کل سهامشو به فروشه و به

خارج از کشور بره

شاهیکا به امید اینکه وقتی از اتاق عمل بیرون میاد و خواهرشو میبینه به سمت اتاق عمل رفت

ایلیا و شایان تمام سعیشون و میکردند تا به فهمن شایلا کجاست کمی فهمیدن مهیا دزدیده ولی

بعد از سه روز تحقیق

فهمیدند از کشور خارج شده اند

شایلا

سه روز گذشته بود نمیدونستم کجام حتی از اتاق بیرون نرفته بودم مهیادم واسه خودش خوشحال

بود بشکن میزد

به سمت بالکون رفتم به درختا نگاهی کردم اصن مدلشون فرق میکرد حس بدی بهم دس داد سریع

به سمت در رفتم قفل بود

عشق ثروت
کوبوندمش تا مهیاد بیاد

مهیاد : چیشده عزیزم

کمی از خشممو کنترل کردم

: میگم من اینجا کمی خسته شدم تو هم میگی میخواییم عقد کنیم خوب من باید چند دست لباس بگیرم

با معصومیت تمام نگاش کردم

مهیاد: اوکی چند تا لباس بیرونی تو کمد هست یکی رو بپوش بعدش بریم

کاور عکس مهیاد

شایلا

در کمدو باز کردم یه تیشرت ساده برداشتم و با یه شلوار جین ساده ولی مانتو و شال نبود مهیاد اومد تو

مهیاد: آماده ایی؟

: مانتو و شال چی؟

مهیاد : لازم نیست

:مگه میشه

مهیاد: زیادی داری سوال میکنی

دستمو گرفت رفتیم پایین شبیه تو فیلما بود خونش خواستم بیشتر انالیز کنم خونه رو که مهیاد دستمو کشید برد سمت حیاط

: مگه کجا هستیم که با این تیپ بیام

عشق ثروت
دستشو کرد تو موهاش چند بار اوف گفت

مهیا: ترکیه

بهم شوک وارد شد تنها شانسی واسه نجات داشتم اونم ندارم

مهیا: سوارشو

نشستم تو ماشین وقت به جلو نگاه میکردم مهیا جلوی یه پاساژ ایست کرد منم شبیه مترسکا
همراش میرفتم

مهیا: شایلا اون لباس خوبه؟

شونه بالا انداختم باعث شد عصبی بشه دستمو گرفت کشید بر تو بوتیک به انگلیسی به خانومه گفت
سایزم اون پیراهن و بیارن

رفتم اتاق پرو لباس و پوشیدم خودمو تو اینه نگاه کردم هیچ حسی نداشتم چیزی توجهمو جلب
کرد به پشتم نگاه کردم یه در پشتی بود سریع انرژی گرفتم زود لباسای خودمو پوشیدم زدم بیرون
تمام قدرتمو جمع کردم شروع کردم به دویدن وقت میرفتم نمیدونم کجا بعد ز یه ربع دویدن ایست
کردم به خیابون نگاه کردم نمیدونستم کجام به طرف یه مغازه رفتم یه پیر مرد نشسته بود شروع
کردم به انگلیسی صحبت کردن

: اقا میتونم از تلفن مغازتون تماس بگیرم

پیر: اره دخترم

سریع داشتم شماره شایان و میگرفتم ولی موهام توسط کسی کشیده شد

مهیا: عوضی من و دور میزنی

کشون کشون من و سمت ماشین برد پرتم کرد تو شکمم کمی درد گرفتم ولی چیزی نگفتم

ایلیا

عشق ثروت

هرکاری میکردیم ردشون گرفته نمیشد دیگه نمیدونستم کدوم نقشه رو پیش به برم مهیاد از همه
ذرنگ تر بود شایان که داغون تر از همه سوار ماشینم شدم وقت میرفتم نمیدونم کجا سرعتمو هر
لحظه زیاد میکردم شایلا با دخترای دیگه فرق داشت خیلی واسم یه کشش به سمتش داشتم تو
همین فکر کردنا چیزی تو ذهنم اومد کسی که میتونست من و به مهیاد نزدیک کنه سریع شماره
مارال و گرفتم

ایلیا

بعد از چندتا بوق برداشت

مارال: سلام عزیزم

: علیک میخوام به بینمت

مارال: عجب خواستی من و به بینی

: حوصله کل کل کردن و باهات ندارم سریع پاشو بیا خونم

گوشی رو قطع کردم به سمت خونه رفتم

از حموم اومدم بیرون سریع لباسمو پوشیدم واسه خودم قهوه درست کردم سمت بالکون رفتم به
بیرون خیره شدم الان شایلا با بچه تو شکم چیکار میکنه اوف فکرو خیال های زیادی تو ذهنم میاد
صدای ایفون اومد مارال بود

: چای یا قهوه

مارال : خودتو عزیزم

حالم داشت از لوس بازیاش بهم میخورد

: ازت میخوام بگی مهیاد کجاست

شروع کرد به خندیدن

عشق ثروت
مارال: چرا به تو بگم

واسه یه بار کمکم کن

مارال: شرطی داره

: چه شرطی

یه لبخندی زد

شایلا

دوباره تو اتاق زندانیم کرد منم از درد شکمم نمیتونستم نفسی بکشم ولی باز به مهیاد نگفتم دراز کشیدم رو تخت تا کمی بخوابم ولی از درد خوابم نمی برد صدای چرخوندن کلید اومد معلوم بود مهیاد

مهیاد: بیا این و بپوش تا چند ساعت دیگه عاقد میاد

: چرا نمیفهمی نمیخواهم

مهیاد: چه بخوای چه نخوای باید زنم شی

به لباسی که واسم آورد نگاهی انداختم

: من این و نمیپوشم

مهیاد: چشمه مگه

:اخع ادم روز عقدش این لباس و میپوشه

مهیاد: بهونه الکی نیار زود آماده شو

در و کوبید رفت نقشم نگرفت دیگه هیچ اومدی واسه نجات نداشتم مجبوری رفتم آماده بشم

به صورتم نگاهی انداختم بی روح بود دوباره درد شکمم شروع شد کمی تو اتاق راه رفتم نشتم ولی جوابی نداد

عشق ثروت
مهیا با خوشحالی اومد تو

مهیا: عاقد اومد

: اومد که اومد

مهیا: بی ذوق نباش دیگه

دستم گرفت به سمت باغ بردش تعجب کردم مهمونهای زیادی بودند شروع کردند دست زدند

نشستیم قسمت جایگاه عاقد هم شروع کرد به خوندن خطبه منم درد شکمم بیشتر شده بود

عاقد: وکیلیم؟؟

مونده بودم چی بگم مهیا محکم دستمو فشار داد اومد زیر گوشم

مهیا: اگه نه بگی جون برادرت در خطر میوفته

خواستم جواب بدم ولی صدای تیر اندازی اومد من که خشکم زده بود همه اسلحه بدست شدند
مهیا زود اسلحه در آورد از پیشم رفت منم بلند شدم تا فرار کنم که قیافه ایلیا اومد جلو چشم فکرم
خیاله ولی خودش بود از اون فاصله بهم دست تکون داد برم طرفش منم با خوشحالی داشتم طرفش
میرفتم ولی احساس چیزی کردم واسه همین ایست کردم نگاهم به طرفه شکمم رفت کل پیراهنم
خونی بود زبونم بند اومده بود چشم هم سیاه شد

(به کاور نگاهی کنید)

شایلا

چشامو که باز کردم تو بیمارستان بودم خیلی هم تشنم بود به پرستار گفتم اب بده در باز شد ایلیا
اومد

: سلام

ایلیا: سلام مرسی تو خوبی

: بدک نیستم بعدش خون واسه چی بود

عشق ثروت
نگاهی بهم انداخت دستمو گذاشتم رو شکمم

: با توام

ایلیا: به خاطر استرسی که داشتی نزدیک بود بچتو سقط کنی ولی خدا رو شکر خطر رفت
یه نفس اسوده عی کشیدم ایلیا اومد طرفم دستمو گرفت تو دستم هم آرامش هم امنیت بهم دست
داد

ایلیا: تموم شد دیگه مهیاد نمیتونه اذیتت کنه

: دستگیرش کردین؟؟

ایلیا: موقع تیر اندازی کشته شد

نمیدونستم ناراحت باشم یا گریه کنم هیچ حسی نداشتم

: شایان چرا نیومد

ایلیا: شاهیکا عمل داشت تازه بهش خبر دادم پیدات کردم خیلی خوشحال شد منتظر که برگردیم

:مرسی بابت کارهایی که واسم انجام دادی

ایلیا: وظیفم بودش

پنج ماه بعد

به خاطر افتابی که داشت تو چشمم میزد بیدار شدم از بیرونم سرو صدا میومد دست و صورتمو
شستم لباسمو عوض کردم رقتم بیرون از اتاق

: این همه سرو صدا چه خبره

شاهیکا: سلام خانوم خواب الود

:سلام مگه ساعت چنده

عشق ثروت
شاهیکا: نزدیک ظهر

خیلی سنگین شده بودم راه رفتن انگار واسم سخت بود رو مبل نشستم

: شایان کو

شاهیکا: فراموش کردیا امروز قرار بود بریم کنار دریا

:اره دیشب ایلیا گفته بود

شاهیکا: تو ایلیا چقدر رابطه ی خوبی دارین

: اره شبیه یه دوست خوب

نگاهی بهم انداخت ابروهاش و پروند بالا

شاهیکا: مواضب باش از یه دوست فراتر نره

اخمی کردم از جام بلند شدم

: نمیخواد تو بهم بگی

به سمت اتاق رفتم تا آماده شم حق با شاهیکا بود من ایلیارو به یه چشم دیگه میدیدم ولی ایلیا
وقت من و یه دوست میدید

صدای زنگ ایفون اومد منم آماده بودم به سمت حیاط رفتم

شایان: بریم؟؟

: اره آماده اییم

ایلیا اومد

: سلام ایلیا

یه لبخندی بهم زد منم قند تو دلم اب شد

ایلیا: سلام تو خوبی

عشق ثروت

: مرسی

ایلیا: شبیه توپ شدی

بعد شروع کرد به خندیدن منم محوش شدم با صدای شاهیکا به خودم اومدم

شاهیکا با ماشین شایان میومد منم با ماشین ایلیا

:خوب چه خبر

ایلیا: هیچ سلامتی بچت که اذیت نمیکنه

: خیلی شیطونه همش لگد میزنه

ایلیا: مثل مامانش شیطونه

گوشیش زنگ خورد وقتی به اسم کسی که زنگ زد نگاه کرد یه اخم بزرگی کرد ماشین و زد کنار پیاده شد شروع کرد به حرف زدن منم از کنجاوی داشتم دق میکردم

(کاور ایلیا)

شایلا

بعد از چند دقیقه سوار ماشین شد اخماش در هم بود منم چیزی نگفتم و به خیابون خیره شدم

وارد یه ویلا شدیم خیلی بزرگ بود نمیدونستم مال کیه از ماشین پیاده شدم

: مال کیه ویلا

شایان: پسندیدی؟؟

: اره خیلییی حالا صاحبش کیه

شایان: نصفش واسه تو

عشق ثروت
مثل همیشه از تعجب چشم زد بیرون به ویلا نگاهی کردم خیلی بزرگ و شیک بود و پولش هم
خیلی زیاده

: شما این همه پول و از کجا آوردین

شاهیکا: من و شایان پولامونا رو هم گذاشتیم تونستیم نصفشو به خریم

: مرسی که شماهارو دارم

هرسه تا همدیگرو بغل کردیم خیلی خوب بود داشتن خواهر و برادر

ایلیا: بسه دیگه حسودیم شد

شایان: من که هستم داداش

مردونه هم و بغل کردند

: خوب نصف دیگه مال کیه؟؟

ایلیا: من

از خوشحالی لبخندی زدم

از خستگی به اتاقم رفتم تا استراحت کنم یه دوش کوتاه گرفتم موهامو خشک کردم تا سرما نخورم
بعدش یواش رفتم رو تخت بخوابم خیلی خسته بودم اشتها هم واسه شام نداشتم تازه پلکام داشت
رو هم میوفتاد تا بخوابم با صدای سنگ از خواب پریدم خیلی ترسیدم انگار کسی داشت به پنجره
سنگ میزد خواستم ایلیا و شایان و صدا کنم ولی پشیمون شدم خودم به سمت پنجره رفتم بازش
کردم خیلی تاریک بود چیزی معلوم نبود بستمش به طرف تراس رفتم بازش کردم باد سردی میزد

صدا: شکمت خیلی جلو اومد

با ترس به پشتم برگشتم از ترس زبونم بند اومده بود

صدا: چیه انتظار نداشتمی من و به بینی

توان حرف زدن و نداشتم

عشق ثروت
صدا: شاید فکر کنی روحم

خواستم جیغ بزnm داد بزnm ولی نمیتونستم

صدا: چرا حرفی نمیزنی

: تو مگه نمردی

شروع کرد به خندیدن

صدا: خیلی دوست داشتی مرده باشم

: مهیاد برو ازت خواهش میکنم

مهیاد: توهم همراه بیا قراره یه هفته دیگه برم امریکا بیا باهم بریم تمام ثروتمو بهت میدم واسه
بچت پدری میکنم

: مانمیتونیم خوشبخت شیم

مهیاد: اگه تو بخوای میشیم

:من عاشق شدم

مهیاد: از همون اولش میدونستم عاشق ایلیا میشی ولی اون تورو نمیخواه

: از کجا میدونی ها شاید بخواد روم نیاره

مهیاد:خودت چند روز میفهمی بعدش بهت یک هفته فرصت میدم فکر کنی

: من از همین الان جوابم منفیه

مهیاد: بیا این کار تو بگیر شماره جوابتو یک هفته دیگه بگو

: باشه تو وقت الان برو

مهیاد: باشه خوب فکراتو کن بعدش به کسی نگو من دیدی

سرمو تکنون دادم سریع اومد پیشونیمو بوس کرد بعد از تراس پرید پایین رفت منم رفتم تو اتاق

شایلا

تا صبح خوابم نبرد به حرفای مهیاد فکر میکردم

ساعت نه صبح بود رفتم آشپز خانه همه خواب بودند منم صبحانه حاضر کردم بعدش همگی اومدند شروع کردیم به خوردن ولی ایلیا انگار عصبی به نظر میومد

: میگم بریم جنگل ناهار

شاهیکا: اهوم فکر خوبیه

ایلیا: ولی من الان میرم تهران

:چرا چیزی شده

ایلیا: بعد خودتون متوجه میشین

بعد از جاش بلند شد به سمت اتاقش رفت

: من همراهش میرم تهران

شایان: تو اونجا چیکار داری

: میخوام خونه ایی که خسرو واسه مهریه داده بود و بفروشم

شاهیکا: میخوای چندروزی که اونجایی کجا باشی

: یه فکری میکنم

به سمت اتاق ایلیا رفتم در زدم

ایلیا: بیا تو

:میگم میشه همراهات تا تهران بیام؟؟

ایلیا: چیکار داری اونجا

عشق ثروت

: یه خونه ایی دارم تهران میخوام بفروشمش

ایلیا: پس برو حاضر شو

سرمو تکنون دادم به سمت اتاقم رفتم شایان و صدا زدم تا چمدونو تو ماشین بزاره

به سمت تهران بودیم ایلیا اصن حرفی نمیزد انگار حالش گرفته بود

:چیزی شده ایلیا

ایلیا: نه

:به من نمیخوای بگی؟

ایلیا: میگم چیزی نشده

منم چشممو بستم تا استراحت کنم

وقتی از خواب سیر شدم چشممو باز کردم رسیده بودیم تهران

ایلیا: میخوای کجا بمونی

: اگه اشکالی نداره چند روز مهمون تو باشم

ایلیا: باشه

لبخندی زدم

سوار اسانسور شدیم طبقه سه رو فشار داد یدفعه بچه لگد زد با صدای بلند شروع کردم به خندیدن

ایلیا: چیشده

:بچه لگد زد

ایلیا هم لبخندی زد با کلید در و باز کرد شدیم

با دیدن کسی که تو خونه بود تعجب کردم

عشق ثروت
(خوشحال میشم به رمان جدیدم نافرجام سری بزنیید نظرتون و بگید)

شایلا

به ایلیا نگاهی انداختم اصن تعجب نکرده بود انگار میدونست

کسی تو خونه هست

:مارال اینجا چیکار میکنه

با لبخند به طرفم میومد

مارال:سلام شایلا جان مگه ایلیا بهت کارت نداد

:چه کارتی

به طرف کیفش رفت یه کارتی مانند کارت عروسی داد بهم

بازش کردم همون لحظه صدای شکشستن قلبمو شنیدم عروسی مارال و ایلیا یک هفته دیگه بزور
تونستم لبخند الکی بزنم

: تبریک میگم

ایلیا:مرسی

مارال:شایلا جون حتما بیایی ها

: میام

به طرف اتاق مهمان رفتم رو تخت دراز کشیدم تصمیم گرفتم به مهیاد اس دادم گفتم همراهش
میام

صبح تا کسی بیدار نشده بود سریع از خونه زدم بیرون خونه ایی که میخواستم به فروشم به املاکی
سپردم بعدش کمی واسه فسقلیم خرید کردم هنوز جنسیتشو نمیدونستم میخوام موقع دنیا
اومدن به فهمم

عشق ثروت
بعدش به سمت خونه ایلیا رفتم زنگ و ایفون وزدم باز شد رفتم تو

ایلیا: کجا بودی هاا

:کار داشتم بیرون

ایلیا:گفتم کجاا

:بتوجه هااا

از کنارش داشتم رد میشدم دستمو کشید

:چته

ایلیا: تا وقتی اینجا ییی باید بهم بگی کجا بودی

:بشین باو

ایلیا:پرو شدیا

:تو ورا دورت برداشت واسم اقا بالا سر بازی در میاری برو واسه مارال جونت در بیار

دستمو ول کرد به سمت اتاق رفتم چمدونمو برداشتم

:اگه تونستم میام واسه عروسیت خدافظ

ایلیا:کجا میخوای بری

:قراره برگردم شمال

واسه آخرین بار نگاهی به ایلیا کردم دلم نمیخواست چشم ازش بردارم ولی کارام دست خودم نبود
رفتم طرفشم بغلش کردم زیر گوشش

:فراموشت نمیکنم عشقم

سریع از خونه زدم بیرون سوار تاکسی شدم به مهیاد زنگ زدم

مهیاد:جانم

عشق ثروت

:کجا پیام

مهیاد: الان ادرس و اس میکنم

جلوی ادرسی که مهیاد داد پیاده شدم یه خونه معمولی بود زنگشو زدم باز شد مهیاد اومد چمدونمو گرفت

مهیاد:سلام عشقم

: سلام

به داخل خونه نگاهی انداختم وسایلی خونه همه قدیمی بودند

:کی میریم امریکا؟

مهیاد:بعد از عروسی مارال

:نمیشه زود تر بریم؟

مهیاد:نه

اومد کنارم نشست دستشو گذاشت رو شکمم

مهیاد:جنسیتش چیه

: دوس دارم موقع دنیا اومدنش به فهمم

(کاور عکس مارال

به نظر شما مارال زیبا تره یا شایلا)

شایلا

عشق ثروت

داشتم آماده میشدم برم عروسی عشقم واسه آخرین بار میدیدمش چون امشب قرار بود من و مهیاد واسه همیشه ایران و ترک کنیم خونه ایی که فروختمو پولشو به خیریه دادم به خاطر شکمم به لباس ساده پوشیدم

مهیاد: چه خوشگل شدی عزیزم

: مرسی من برم دیگه

مهیاد: باشه مواضب خودت باش

:اوکی خدافظ

سوار تاکسی شدم به سمت سالن جشن واسه آخرین بار نگاهی به این تهران کردم شهری که وقت بد بختیامو توش گذروندم

راننده: خانوم رسیدیم

پولشو دادم پیاده شدم اهسته اهسته وارد سالن شدم خیلی جمعیت زیاد بود منم یه میزی که کسی نبودشو انتخاب کردم و نشستم بعد از یه ربع دیجی اعلام کرد عروس و داماد اومدند همگی بلند شدند شروع کردند به دست زدند منم بلند شدم ولی بغض داشتم خیلی ایلیا خیلی خوشتیپ شده بود دستش تو دست مارال بود به سمت جایگاه رفتند ولی چشای من و ایلیا بهم قفل شد با نگرانی نگام میکرد نمیدونم چراا

عاقده شروع کرد به خوندن خطبه مارال با خوشحالی بله داد موقع بله دادن ایلیا نتونستم تحمل کنم از سالن زدم بیرون مهیاد کمی جلو تر منظره بود

سوار ماشینش شدم

: هرچه سریع تر میخوام اینجا رو ترک کنیم

مهیاد: چشم خوشگلم

پنج سال بعد

عشق ثروت

خسته شده بودم اینقدر با این وروجک بازی کردم از خستگی خودمو تو همون چمنا انداختم

عزیزم من دیگه جونی واسه نمونده

با این حرفم لب و لوچش و اویزون کرده بود منم سریع بلند شدم گرفتمش تو بغلم بوس بارونش کردم

نبینم خوشگل مامان ناراحت بشه

با این حرفم لبخندی زد که دلم براش رفت مثل همیشه

خدمتکارو صدا زدم

بیا شروین و به بر اتاقش کمی استراحت کنه

شروین:تا بابا نیاد نمیخوابم

پسر خوشگلم تو اگه نخوابی انرژی کم میشه باز نمیتونی بازی کنی با بابا

با این حرفم قانع شد تا بخوابه منم هرچی به مهیاد زنگ میزدم جواب نمیداد دلم شور میزد خیلی

شایلا

شب شده بود هنوز مهیاد نیومده بود شرین هم بیقراری میکرد بیشتر رو عصابم بود الیزابت و صدا زدم

الیزابت:بله خانوم

: سریع با شروین بازی کن وقت اروم بشه

الیزابت:چشم خانوم

صدای زنگ ایفون اومد یکی از بادیگارد هارو فرستادم بره به بینه کیه

بادیگارد:خانوم پلیسا با شما کار دارن

عشق ثروت
همون لحظه فهمیدم مربوط به مهیاد میشه

اوکی:

به سمت ورودی خونه رفتم تو این پنج سال هم انگلیسیم فول شده بود

امرتون:

پلیس: باید با ما تا مرکز پلیس تشیف بیارید (police station)

به چه دلیل

پلیس: مربوط به همسرتون

اوکی:

به یکی از خدمت کارا دستور دادم تا پالتمو برام بیارن

تا من پیام هواستون به شروین باشه

رو کردم به پلیسا

اشکالی نداره که با ماشین خودم پیام؟

پلیس: نه

سوار ماشین خودم شدم پشتشون حرکت کردم استرس خیلی شدیدی داشتم واسه همین به وکیل
هم زنگ زدم بیاد

ماشین و سریع پارک کردم وارد شدم خیلی شلوغ بود سریع هم به من گفتن برم پیش رییس

سلام:

رییس: سلام بشین

مرسی چه کاری با من داشتین گفتین بیا

رییس: معلومه شما خبر ندارین امروز صبح همسرتونو به ایران فرستادیم

عشق ثروت

شوکه شده بودم شدید دستام میلرزیدند

رییس: شما هم چون اقامت کامل امریکا رو ندارین باید هرچه سریع تر باید به کشور خودتون برگردین

همسرم چرا دستگیر بعد به ایران فرستادین

رییس: همسر شما چند ساله کشورش دنبالشه

دیگه چیزی نگفتم سریع زدم بیرون به وکیل هم سپردم هرچی به نام منه رو واسم پول کنه

چمدون خودمو پسرمو بستم این خونه هم سر یه روز فروختم

شروین: بابا چرا نمیاد

پسر گلم قراره بریم پیش بابات

شروین: واقعا

:اهوم

الیزابت: خانوم تاکسی اومد

سرمو تکون دادم دست شروین و گرفتم سوار ماشین شدیم

قرار بود بعد از پنج سال به کشورم برم میترسیدم باهاشون روبه رو بشم

مهماندار گفت داریم به ایران نزدیک میشیم منم شالمو به سرم گذاشتم شروین با تعجب نگام میکرد

:عزیزم رسیدیدم

دستشو گرفتم از هواپیما پیاده شدم کسی واسه استقبال نیومد از شایان و شاهیکا هیچ خبری

نداشتم سوار یکی از تاکسی های فرودگاه شدم گفتم من و به یه هتلی برسونه

شروین: بابا کو پس

عشق ثروت
کمی حالت عصبی بهم دست داد ولی کنترل کردم خودمو

:کارداره وقتی تموم شد میاد

یدونه اتاق گرفتم رفتم تو تازه ساعت هفت صبح بود میتونستم به کلانتری برم ولی مونده بودم
شروین و کجا بزارم

واسه همین همراه خودم بردمش

وارد کلانتری شدم یه لحظه روزی که من و آوردند اینجا یادم اومد

:ببخشید اقا من میخوام راجب مهیاد

نذاشت حرفم تموم شه

سرباز:برید پیش سرگرد

سرمو تکنون دادم به سمت اتاقی که نشونم داد رفتم در زدم رفتم تو پشتش بهم بود

:سلام سرگرد من همسر مهیاد

سریع روشو این طرف کرد چشامون تو هم قفل شد ضربانم قلبم شدید شد زبونم بند اومده بود اصن
فکرشو نمیکردم سرگرد ایلیا باشه

ایلیا:تو اینجا چیکار میکنی

سریع به خودم اومدم شدم همون شایلا مغرور

:سرگرد من گفتم که همسرشم میخوام بدونم به چه دلیل همسرم اینجاست

ایلیا وقت نگاهش به شروین بود

ایلیا:چرا اینکارو با خودت و بچت کردی

:دلیلی نمیبینم واسه شما توضیحی بدم

ایلیا:چرا اون شب گذاشتی رفتی ها چرا نیومدی پیشم واست توضیحی بدم

عشق ثروت

سرم درد می‌کنه بچه هم بیقراره باباشه می‌خوام مهیادو به بینم

ایلیا: گذاشتی مهیاد واسه بچت پدری کنه میدونی بعد رفتنت چه اتفاقی واسه برادرتو خواهرت اومد

نه: نمیدونم بعدش گفتم که می‌خوام همسرمو به بینم

یدفعه ایلیا شروع کرد به داد زدن

ایلیا: بسه دیگه به اون قاتل زنجیره ایی نگو شوهرم

همون لحظه شروین زد گریه

چته بچه ترسید

شروین و اروم کردم ایلیا یه خانومی رو صدا زد تا بیاد شروین چند دقیقه پیشش باشه

ایلیا: مهیاد حکمش اومده

چه حکمی

ایلیا: اعدام

شایلا

با حرف ایلیا سرگیجه گرفتم سریع نشستم

چی میگی

ایلیا: بلاخره گیر افتاد سریع هم حکمش دادند

اشکام پشت هم میومد

عشق ثروت
میتونم به بینمش

ایلیا:اره ولی آخرین ملاقاته چون صبح اعدام میشه

به شروین فکرده به مهیاد خیلی وابسته بود اخه چرا همه بدبختیا واسه منه

ایلیا:پاشو تا مهیاد به بینی

میشه بیاریش همین اینجا؟

ایلیا:اوکی

بعد از یه ربع مهیادو آورد تو بعد تنهامون گذاشت

مهیاد:خوبی عزیزم

مرسی تو خوبی

مهیاد:فردا دیگه واسه همیشه از زندگیت میرم مواضب خودتو شروین باش

من چند بار گفتم ما خچشبخت نمیشیم

مهیاد:ولی من تو این پنج سال باتو و شروین خوشبخت بودم فردا برو پیش وکیلی که تو ایران
داشتم یه امانتی دستشه

چی هستش

مهیاد:خودت فردا متوجه میشی

طرفش رفتم دیگه نمیدیدمش واسه همین بغلش کردم تو این پنج سال واقعا اذیتم نکرد

مهیاد:حلالم کن

حلالی

ایلیا اومد گفت باید ببرتش واسه آخرین بار هم و نگاه کردیم مهیاد واسه اولین بار چشاش بارونی
بود

عشق ثروت
ایلیا: کجا هستین الان

هتل:

ایلیا: باهم بریم هتل وسایلاتو بگیر بعدش بریم خونه من کلی حرف باهات دارم

پوزخندی زدم

:مزاحم تو مارال نمیشم

ایلیا: تنهام

:مارال خانوم کو پس

ایلیا: شایلا جان گفتم بریم خونه من تعریف میکنم

:باشه شروین و بگو بیارن

وارد خونش شدم هیچ تغییری نکرده بود همچی مثل قبل بود

شروین: مامانی اینجا کجاست

:خونه عمو ایلیا

شروین: عمو ایلیا کیه

:یکی از دوستای قدیمی من

ایلیا: وسایلاتون و بزارید اتاق بیاید شام

لباسای خودمو و شروین عوض کردم وارد اشپزخونه شدم

:ایلیا واسه خودت کدبانو شدی

شامو خوردیم شروین و خواب کردم بعدش رفتم رو مبل نشستم تا ایلیا واسم تعریف کنه

عشق ثروت
(به رمان جدیدم نافرجام سری بزنید)

شایلا

نگاش کردم تا واسم تعریف کنه

ایلیا:روزی که مهیاد تورو دزدیده بود که فهمیدیم خارج از کشور بردت من بیشترین تلاشمو میکردم تا پیدات کنم ولی نمیشد واسه همین غرورمو کنار گذاشتم از مارال خواهش کردم تا ادرس مهیاد بده اونم به یه شرطی داده بود اونم که باهاش ازدواج کنم چون خیلی عاشقم بود منم قبول کردم تو رو که نجات دادم قراره عروسی باهاش گذاشتم ولی من نمیخواستمش اصن چون من عاشق شده بودم عاشق کسی که میدیمش زمان و فراموش میکردم اون خنده هاش دنیام بود

بهم نگاهی انداخت بهم نزدیک شد دقیقا بغلش بودم رو موهام و ناز میکرد بعدش رو گونم بوسید منم غرق در لذت بودم

ایلیا:عاشق تو شدم شایلا از یه طرف میدونستم تو هم دوسم داری ولی نمیتونستم بهت نزدیک بشم مارال خطر ناک بود اگه دوست داشتمم به تو خبر دار میشد بلایی سرت میاورد روز عروسی که گذاشتی رفتی میدونستم با مهیاد قراره بری میتونستم به راحتی مهیاد و دستگیر کنم ولی به خاطر تو نکردم

: مارال چیشد پس

ایلیا:بعد از عروسیمون حالش بد تر میشد چون داروهاش و مصرف نمیکرد در حدی شده بود که یه شب داشت خفم میکرد

بعدش زنگ زدم از اسایشگاه اومدند بردنش بعد طلاق هم گرفتم

:اصن تو این پنج سالت فراموشت نکردم هر لحظه تو فکرم بودی

ایلیا:چرا مهیادو انتخاب کردی؟

: اون لحظه تو رو با مارال دیدم لجم گرفته بود هم اینکه کسی هم نمیخواستم واسه بچم پدری کنه

عشق ثروت
ایلیا: مهیاد پدر خوبی بود؟

اره انگار شروین از خونسش بود خوب همچی با منم کاری نداشت اصن حتی اتاقامون جدا از هم بود
ایلیا: واقعا؟

اهوم راستی از شاهیکا و شایان چه خبر چیکار میکنن؟

سرشو گذاشت پایین حرفی نمیزد

با توام جواب من و بده

ایلیا: شایان تو یکی از معموریت ها تیر میخوره به قلبش در جا فوت میکنه

خون تو بدنم خشک شد دستام شروع کرد به لرزیدن

بگو که داری دروغ میگی

ایلیا: متاسفانه دروغ نیست

ایلیا رو مشتم میزدم گریه میکردم زجه میزدم حتی گلدون کنار مبل و زدم شکوندم کارام دست خودم نبود

ایلیا: اروم باش بچه بیدار میشه

ولی من گریه شدید تر شده بود

اخه چرا برادر من ها مگه چیکار کرده بود

ایلیا: دنبال تو میگشت مهیاد فهمیده بود بعدش دستور کشتن برادرتو به نوچه هاش داد

با این حرفش دیگه جیغ میزدم در حدی که احساس خون تو دهنم احساس میکردم

: پنج سال با قاتل برادرم زندگی کردم خدا لعنتم کنه

ایلیا: شایلا اروم باش تو که نمیدونستی

:اگه من تو زندگیتون نبودم این همه بلا سرتون نمیومد

عشق ثروت
ایلیا:شایلا بس کن

از جام بلند شدم به سمت دسشوعی رفتم دهنمو شستم پر از خون بود

فردا ساعت چند مهیاد و اعدام میکنند

ایلیا:پنج ونیم صبح چطور مگه

منم همراست میام میخوام جون دادن کسی که برادرمو ازم گرفت به بینم

ایلیا:صحنه خوبی نیست اصن

گفتم که میام

به سمت اتاق رفتم شروین مثل فرشته ها خوابیده بود یواش بوسش کردم یه حسی میگفت بچمو
دیگه نمبینم زود به اون حس بدو بیراه میگفتم یواش از اتاق رفتم بیرون

لعنت به من اسم اون عوضی رو تو شناسنامه پسرم گذاشتم

ایلیا:پس بخواب الان چند ساعت دیگه باید بریم

خوابم نمیاد بعدش شاهیکا کجاست

ایلیا:ترکیه است

اونجا چیکار میکنه

ایلیا:با یکی از کله گنده ها ازدواج کرد

خدا کنه شاهیکا خوشبخت بشه

شایلا

شروین و خونه تنها گذاشتیم تا قبل از اینکه بیدارشه میومدیم

عشق ثروت
سوار ماشین شدیم به سمت محل حکم رفتیم

ایلیا: مطمئنی که میخوای به بینی؟

اره هی نپرس

رسیده بودیم کمی استرس گرفته بودم ایلیا جلوم بود من پشتش

ایلیا: برو پشت از اون شیشه نگاه کن

تو کجا میری

ایلیا: من میرم پیش سرهنگ

سرمو تکنون دادم وقت روبه روم و نگاه میکردم بعد از چند دقیقه چند نفر آوردند تا طناب گردنشون
بذارن به مهیاد نگاه نفرت انگیزی انداختم پاهاش شروع کرد به لرزیدن بعدش خودشو خیس کرد
طناب و دید منم دیگه نتونستم این صحنه رو تحمل کنم از اونجا زدم بیرون استفراغ شدید من و
گرفت

سمت ماشین رفتم بعد از یه ربع ایلیا اومد

ایلیا: تموم شد دیگه

وقت هرچی سریع تر از اینجا بریم

سوار ماشین شدم

ایلیا: میخوای الان چیکار کنی

غروب میرم پیش وکیل مهیاد چیزی اونجا واسه من گذاشت بعد وکیل امریکاهم پول خونه رو واسم
زد منم اینجا واسه خودم خونه میگیرم تو هم سریع تر برو خونه تا بچه بیدار نشد

رسیدیم خونه ساعت هفت صبح بود بچه هم تو خواب هفتاد پادشاه بود منم تصمیم گرفتم برم
دوشی بگیرم

عشق ثروت
ایلیا حمومت کجاست

ایلیا: کنار اتاقت

*****_*****

اماده شده بودم که برم پیش وکیل ایلیا هم چند روز مرخصی
گرفته بود

من دارم میرم هواست به شروین باشه

ایلیا: خیالت راحت برو مواظب خودت باش

سری تکون دادم از خونه زدم بیرون

وکیل: مهیاد یه امانتی بهم داد که بدم به شما

چی هستش

سمت گاو صندوقش رفت چند تا مدرک و با کلید آورد داد دستم

وکیل: سند یه خونه ایی که تو فرشته داشت و زد به نام شروین و اونم کلید خونه

چیزه دیگه ایی هم هست؟؟

وکیل: نه

خدافضی کردم به سمت خونه رفتم دلشوره عجیبی گرفته بودم

ایلیا بهم کلید داده بود خودم در و باز ردم برق خونه خا

موش بود وقتی روشنش کردم صدای ترقه ماندی ترکید

یا خدا!

عشق ثروت
ایلیا کیک بدست شروین هم کنارش فشفته دستش

ایلیا: تولدت مبارک زندگیم

وا خدای من اصن یادم نبود

رفتم شروین و بغل کردم بوسیدمش

شروین: مامان جونم تولدت مبارک

مرسی پسر گلم

بعدش به طرف ایلیا رفتم نگاش کردم

ایلیا: اول شمع و فوت کن داره اب میشه

شمع ۲۶ سالگیمو در کنار عشق و پسر فوتم کردم

کیک و از دستش گرفتم گذاشتم رو این بعدش بغلش کردم

مرسی بابت همچی

ایلیا: دوست دارم زندگیم

من بیشتر

بوسش کردم

ایلیا: خوب موقع کادوست

صب کن شروین و به برم بخوابونم چون معلومه خسته است

وقتی خوابوندمش رفتم کنار ایلیا اونم یه جعبه ایی به طرفم گرفت

ایلیا: بازش کن

من با ذوق بازش کردم گردنبند بود شکل قلب

عشق ثروت
خیلی خوشگله

ایلیا: میدونستم خوشت میاد

بیا خودت واسم بذار

موهامو بردم بالا واسم گردنبند و گذاشت بعد پشتم یه بوس گذاشت

تموم شد دیگه سختیامون

ایلیا: اره دیگه سه نفری کنار هم میمونیم

با چشمای ابیم نگاش کردم

ایلیا: داری دیونم میکنی

"*

ایلیا: دیگه ولت نمیکنم

یدفعه صدای بدی اومد سریع برگشتم به تراس نگاهی انداختم

صدای چیه

ایلیا: صب کن الان میرم به بینم

رفت در تراس و باز کرد پرت شد به عقب و همراه با جیغ من

ایلیا: فرار کن شایلا سریع خواستم به اتاق برم تا شروین بگیرم ولی مارال زود خودشچ بهم رسوند

مارال: کجا خانوما تا بهم رسیدیم

ازت خواهش میکنم بزار برم من بچه دارم

شروع کرد به خندیدن های شیطانی

بعد دستمو گرفت پرتم کرد رو مبل ایلیا بلند شد که بره اسلحشو برداره ولی مارال زودتر اسلحشو در
اورد گرفت رو سرمن

عشق ثروت

مارال:اگه قدمی بر داری ماشه رو میکشم

ایلیا:بسه دیگه چی از ما میخوای ها

مارال:من دیگه زندگیم تموم شدست همچیم و باختم ولی نمیذارم شما خوشبخت شین

مارال جان من که باهات کاری نداشتم چرا میخوای اذیتم کنی

مارال:تو عشقمو ازم گرفتی به خاطر تو ایلیا بهم نگاهی نمی انداخت

نتوستم تحمل از جام بلند شدم دست مارال کشیدم تا اسلحه رو ازش بگیرم

ایلیا:مواضب باش

مارال:ول کن عوضی

ولی من بیشتر سعی میکردم از دستش بکشم پایین ایلیا اومد کمکم ولیی بوم تو یه ثانیه اتفاق افتاد

افتادم زمین دستمو گذاشتم رو شکمم خیلی درد میکردم خون همین جوری ازش میرفت مارال هم با این صحنه خودشو اسلحه گذاشت رو مخش ماشه رو کشید اونم کنارم افتاد

ایلیا سریع خودشو بهم رسوند

ایلیا:اصن نگران نباش الان زنگ میزنم به امبولانس

دستشو گرفتم

بشین بزار واسه آخرین بار به بینمت

ایلیا:ساکت شو هیس خوب میشی

من میدونم نفسای اخرامه

از درد حرف زدن واسم سخت بود

خوب گوش کن چی میگم هواست به شروین باشه مثل پسرت ازش مواظبت کن بزرگ که شد ازمن و عشقمون بگو بهش از شایان بگو ولی از بابای اصلیش چیزی نگو که بام چیکار کرد یا اون مهیاد

عشق ثروت

ایلیا: خفشو شایلا تو خوب میشی

باز خواست بلند شه ولی دستشو کشیدم

:بزار تو بغلت جون بدم

واسه اولین بار گریشو دیدم ولی چشم تار شده بود بعدش هیچچ

ایلیا

هرکاری میکردم چشاش باز نمیشد چند باری صورتشو کشیده میزدم ولی نه سریع امبولانس اومد

پرستار: اقا تسلیت میگم خیلی وقته تموم کرده

نتونستم تحمل کنم رو دوزا نوم افتادم

:خدایا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

بمیرم من واسه عشق دوتامونو واسه تنهایی بی انتهامونو

کی باید جم کنه این قلب داغونو

تو رفتی و غمت یه شبه آبم کرد ببین دنیا منو بی تو جوابم کرد

تو رفتی حرف این مردم خرابم کرد

تو رفتی زندگیمون رفت یه عاشق زیر بارون رفت

دیدي آخر یکیمون رفت کجایی

عشق ثروت
بمیرم بهتر از اینه غمت مونده توو این سینه
تموم شهر غمگینه کجایی

نه میتونم برم از خونه بیرون نه از فکر توئه دیوونه بیرون
تو نیستی و هنوز بارونه بیرون

تو نیستی و هنوز اسمت عزیزه رفیق قلبی که بی تو مریضه
همین تنهایی بی همه چیزه

تو رفتی زندگیمون رفت یه عاشق زیر بارون رفت
دیدی آخر یکیمون رفت کجایی

بمیرم بهتر از اینه غمت مونده توو این سینه
تموم شهر غمگینه کجایی

پایان**

مرسی از کسایی که همراهیم کردند
خوشحال میشم به رمان جدیدم نافرجام همراهیم کنید

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com